# زندگینامه امام صادق (ع)

برگرفته از کتاب سیره پیشوایان علیهم السلام




قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

# زندگینامه امام صادق (برگرفته از کتاب سیره پیشوایان علیهم السلام)

## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: سیره پیشوایان: نگرشی بر زندگانی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امامان معصوم علیهم‌السلام / مهدی پیشوایی؛ با مقدمه جعفر سبحانی، ۱۳۲۴
مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳۷۲.
مشخصات ظاهری: ۷۹۲ ص.
شابک: ۴۵۵۰ ریال؛ ۱۲۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۱۸۰۰۰ ریال: چاپ ششم 6-12-6243-964: ؛ چاپ هشتم -964-624 364-9: ؛ ۲۴۰۰۰ریال (چاپ یازدهم)؛ ۲۶۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)؛ ۲۶۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم)؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ هفدهم)؛ چاپ هجدهم -964-357 145-9: ؛ چاپ بیست و یکم7-315-357-964-978:
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۷۴.
یادداشت: چاپ سوم: تابستان ۱۳۷۵.
یادداشت: چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۶.
یادداشت: چاپ هشتم: تابستان ۱۳۷۸.
یادداشت: چاپ یازدهم: ۱۳۷۹.
یادداشت: چاپ سیزدهم: تابستان ۱۳۸۱.
یادداشت: چاپ پانزدهم: ۱۳۸۲.
یادداشت: چاپ هفدهم: تابستان ۱۳۸۴.
یادداشت: چاپ هجدهم: بهار ۱۳۸۵.
یادداشت: چاپ نوزدهم: تابستان ۱۳۸۶.
یادداشت: چاپ بیستم: بهار ۱۳۸۷.
یادداشت: چاپ بیست و یکم: ۱۳۸۸.
یادداشت: چاپ بیست و دوم: بهار ۱۳۸۹.
یادداشت: کتابنامه: ص. [ ۷۸۱] - ۷۹۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت: نمایه.
موضوع: ائمه اثناعشر – سرگذشت نامه
شناسه افزوده: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ - ، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع)
رده بندی کنگره: BP۳۶/۵/پ۹س۹ ۱۳۷۲
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵
شماره کتابشناسی ملی: م۷۳-۱۰۵

## مقدمه

نام پیشوای ششم «جعفر» ، کنیه‌اش «ابو عبدالله» ، لقبش «صادق» ، پدر ارجمندش امام باقر (ع) و مادرش «ام فروه» می باشد
او در هفدهم ربیع الاول سال 83 هجری در مدینه چشم به جهان گشود و در سن 65 سالگی در سال 148 هجری دیده از جهان فرو بست و در قبرستان معروف «بقیع» در کنار مرقد پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد

## خلفای معاصر حضرت علیه السلام

امام صادق (ع) در سال 114 به امامت رسید. دوران امامت او مصادف بود با اواخر حکومت امویان که در سال 132 به عمر آن پایان داده شد و اوایل حکومت عباسیان که از این تاریخ آغاز گردید
امام صادق (ع) از میان خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود:
1- هشام بن عبدالملک (105-125ه ق).
2- ولید بن یزید بن عبدالملک (125-126).
3- یزید بن ولید بن عبدالملک (126).
4-ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (70روز از سال 126).
5- مروان بن محمد مشهور به مروان حمار (126-132).
و از میان خلفای عباسی نیز معاصر بود با:
1- عبداللّه بن محمد مشهور به سفاح (132-137)
2- ابو جعفر مشهور به منصور دوانیقی (137-158)

## عظمت علمی امام صادق علیه السلام

در باب عظمت علمی امام صادق (ع) شواهد فراوانی وجود دارد و این معنا مورد قبول دانشمندان تشیع و تسنن است. فقها و دانشمندان بزرگ در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می آوردند و برتری علمی او را می ستودند.

«ابو حنیفه» ، پیشوای مشهور فرقه حنفی، می گفت: من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام [1] نیز می گفت: زمانی که «منصور» (دوانیقی) «جعفر بن محمد» را احضار کرده بود، مرا خواست و گفت: مردم شیفته جعفر بن محمد شده‌اند، برای محکوم ساختن او یک سری مسائل مشکل را در نظر بگیر. من چهل مسئله مشکل آماده کردم. روزی منصور که در «حیره» بود، مرا احضار کرد. وقتی وارد مجلس وی شدم دیدم جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته است وقتی چشمم به او افتاد آنچنان تحت تأثیر ابهت و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالی از دیدن منصور به من دست نداد. سلام کردم و با اشاره منصور نشستم. منصور رو به وی کرد و گفت: این ابو حنیفه است. او پاسخ داد: بلی می شناسمش. سپس منصور رو به من کرده گفت: ای ابو حنیفه! مسائل خود را با ابو عبدالله (جعفر بن محمد) در میان بگذار. در این هنگام شروع به طرح مسائل کردم. هر مسئله‌ای می پرسیدم، پاسخ می داد: عقیده شما در این باره چنین و عقیده اهل مدینه چنان و عقیده ما چنین است. در برخی از مسائل با نظر ما موافق، و در برخی دیگر با اهل مدینه موافق و گاهی، با هر دو مخالف بود. بدین ترتیب چهل مسئله را مطرح کردم و همه را پاسخ گفت: ابو حنیفه به اینجا که رسید با اشاره به امام صادق (ع) گفت: دانشمندترین مردم، آگاهترین آنها به اختلاف مردم در فتاوی و مسائل فقهی است [2].

«مالک» ، پیشوای فرقه مالکی می گفت: مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد می کردم، او را همواره در یکی از سه حالت دیدم: یا نماز می خواند یا روزه بود و یا قرآن تلاوت می کرد، و هرگز او را ندیدم که بدون وضو حدیث نقل کند [3] در علم و عبادت و پرهیزگاری، برتر از جعفر بن محمد هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است [4].

شیخ (مفید) می نویسد: به قدری علوم از آن حضرت نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن همه جا پخش شده است و از هیچ یک از افراد خاندان او، به اندازه او علم و دانش نقل نشده است [5].

«ابن حجر هیتمی» می نویسد: به قدری علوم از او نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن، همه جا پخش شده است و بزرگترین پیشوایان

(فقه و حدیث) مانند: یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابو حنیفه، شعبه و ایوب سجستانی از او نقل روایت کرده‌اند [6].
«ابو بحر جاحظ» ، یکی از دانشمندان مشهور قرن سوم، می گوید: جعفر بن محمد کسی است که علم و دانش او جهان را پر کرده است و گفته می شود که ابوحنیفه و همچنین سفیان ثوری از شاگردان اوست، و شاگردی این دو تن در اثبات عظمت علمی او کافی است. [7].
«سید امیر علی» با اشاره به فرقه‌های مذهبی و مکاتب فلسفی در دوران خلافت بنی‌امیه می نویسد: فتاوا و آرای دینی تنها نزد سادات و شخصیتهای فاطمی رنگ فلسفی به خود گرفته بود. گسترش علم در آن زمان، روح بحث و جستجو را برانگیخته بود و بحثها و گفتگوهای فلسفی در همه اجتماعات رواج یافته بود. شایسته ذکر است که رهبری این حرکت فکری را حوزه علمی‌ای که در مدینه شکوفا شده بود، به عهده داشت. این حوزه را نبیره علی بن ابی طالب بنام امام جعفر که «صادق» لقب داشت، تاسیس کرده بود. او پژوهشگری فعال و متفکری بزرگ بود، و با علوم آن عصر بخوبی آشنایی داشت و نخستین کسی بود که مدارس فلسفی اصلی را در اسلام تاسیس کرد.
در مجالس درس او، تنها، کسانی که بعدها مذاهب فقهی را تاسیس کردند، شرکت نمی کردند، بلکه فلاسفه و طلاب فلسفه از مناطق دور دست در آن حاضر می شدند. «حسن بصری» ، موسس مکتب فلسفی «بصره» و «واصل بن عطأ» موسس مذهب معتزله، از شاگردان او بودند که از زلال چشمه دانش او سیراب می شدند. [8].
«ابن خلکان» ، مورخ مشهور، می نویسد:
او یکی از امامان دوازده گانه در مذهب امامیه، و از بزرگان خاندان پیامبر است که به علت راستی و درستی گفتار، وی را صادق می خواندند. فضل و بزرگواری او مشهورتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. ابوموسی جابر بن حیان طَرطوسی شاگرد او بود. جابر کتابی شامل هزار ورق تالیف کرد که تعلیمات جعفر صادق را در برداشت و حاوی پانصد رساله بود. [9].

در میان امامان، عصر امام صادق (ع) منحصر به فرد بوده و شرائط اجتماعی و فرهنگی عصر آن حضرت در زمان هیچ یک از امامان وجود نداشته است، زیرا آن دوره از نظر سیاسی، دوره ضعف و تزلزل حکومت بنی امیه و فزونی قدرت بنی عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یکدیگر بودند. از زمان هشام بن عبدالملک تبلیغات و مبارزات سیاسی عباسیان آغاز گردید، و در سال 129 وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام در سال 132 به پیروزی رسید.
از آن‌جا که بنی امیه در این مدت گرفتار مشکلات سیاسی فراوان بودند، لذا فرصت ایجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شیعیان را (مثل زمان امام سجاد) نداشتند.
عباسیان نیز چون پیش از دستیابی به قدرت در پوشش شعار طرفداری از خاندان پیامبر و گرفتن انتقام خون آنان عمل می کردند، فشاری از طرف آنان مطرح نبود. از اینرو این دوران، دوران آرامش و آزادی نسبی امام صادق (ع) و شیعیان، و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت علمی و فرهنگی آنان به شمار می رفت.

## شرائط خاص فرهنگی

از نظر فکری و فرهنگی نیز عصر امام صادق (ع) عصر جنبش فکری و فرهنگی بود. در آن زمان شور و شوق علمی بی سابقه‌ای در جامعه اسلامی به وجود آمده بود و علوم مختلفی اعم از علوم اسلامی همچون: علم قرائت قرآن، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم کلام، یا علوم بشری مانند: طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات و ... پدید آمده بود، به طوری که هر کس یک متاع فکری داشت به بازار علم و دانش عرضه می کرد. بنابراین تشنگی علمی عجیبی به وجود آمده بود که لازم بود امام به آن پاسخ گوید.

عواملی را که موجب پیدایش این جنبش علمی شده بود می توان بدین نحو خلاصه کرد:

1- آزادی و حریت فکر و عقیده در اسلام. البته عباسیان نیز در این آزادی فکری بی تاثیر نبود؛ اما ریشه این آزادی در تعلیمات اسلام بود، به طوری که اگر هم عباسیان می خواستند از آن جلوگیری کنند، نمی توانستند.

2- محیط آن روز اسلامی یک محیط کاملاً مذهبی بود و مردم تحت تاثیر انگیزه‌های مذهبی بودند. تشویق های پیامبر اسلام به کسب علم، و تشویقها و دعوتهای قرآن به علم و تعلیم و تفکر و تعقل، عامل اساسی این نهضت و شور و شوق بود.

3- اقوام و مللی که اسلام را پذیرفته بودند نوعاً دارای سابقه فکری و علمی بودند و بعضاً همچون نژاد ایرانی (که از همه سابقه‌ای درخشانتر داشت) و مصری و سوری، از مردمان مراکز تمدن آن روز به شمار می رفتند. این افراد به منظور درک عمیق تعلیمات اسلامی، به تحقیق و جستجو و تبادل نظر می پرداختند.

4-تسامح دینی یا همزیستی مسالمت‌آمیز با غیر مسلمانان مخصوصاً همزیستی با اهل کتاب. مسلمانان، اهل کتاب را تحمل می کردند و این را برخلاف اصول دینی خود نمی دانستند. در آن زمان اهل کتاب، مردمی دانشمند و مطلع بودند. مسلمانان با آنان برخورد علمی داشتند و این خود بحث و بررسی و مناظره را به دنبال داشت [10].

## برخورد فرق و مذاهب

عصر امام صادق (ع) عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف نیز بود. در اثر برخورد مسلمین با عقاید و آرای اهل کتاب و نیز دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود.

در آن زمان فرقه هایی همچون: معتزله، جبریه، مرجئه، غلات، [11] زنادقه، [12] مشبه، متصوفه، مجسمه، تناسخیه و امثال اینها پدید آمده بودند که هر کدام عقاید خود را ترویج می کردند.

از این گذشته در زمینه هر یک از علوم اسلامی نیز در میان دانشمندان آن علم اختلاف نظر پدید می آمد، مثلا در علم قرائت قران، تفسیر، حدیث، فقه، و علم کلام [13] بحثها و مناقشات داغی در می گرفت و هر کس به نحوی نظر می داد و از عقیده‌ای طرفداری می کرد

امام صادق (ع) با توجه به فرصت مناسب سیاسی که به وجود آمده بود، و با ملاحظه نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه اجتماعی، دنباله نهضت علمی و فرهنگی پدرش امام باقر (ع) را گرفت و حوزه وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد و در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته‌ای همچون: هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مومن طاق، مفضل بن عمر، جابر بن حیان و ... تربیت کرد که تعداد آنها را بالغ بر چهار هزار نفر نوشته‌اند. [14].

هر یک از این شاگردان شخصیتهای بزرگ علمی و چهره‌های درخشانی بودند که خدمات بزرگی انجام دادند. گروهی از آنان دارای آثار علمی و شاگردان متعددی بودند. به عنوان نمونه «هشام بن حکم» سی و یک جلد کتاب [15] نوشته و «جابر بن حیان» نیز بیش از دویست جلد [16] در زمینه علوم گوناگون بخصوص رشته‌های عقلی و طبیعی و شیمی (که آن روز کیمیا نامیده می شد) تصنیف کرده بود که به همین خاطر، به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. کتابهای جابر بن حیان به زبانهای گوناگون اروپایی در قرون وسطی ترجمه گردید و نویسندگان تاریخ علوم همگی از او به عظمت یاد می کنند.

چنانکه اشاره شد امام صادق (ع) در علوم طبیعی بحث هایی نمود و رازهای نهفته‌ای را باز کرد که برای دانشمندان امروز نیز مایه اعجاب است. گواه روشن این امر (گذشته از آموزش جابر) توحید مفضل است که امام آن را ظرف چهار روز املا کرد و «مفضل بن عمر کوفی» نوشت و بنام کتاب «توحید مفضل» شهرت یافت.
مفضل خود در مقدمه رساله می گوید: روزی هنگام غروب در مسجد پیامبر نشسته بودم و در عظمت پیامبر و آن‌چه خداوند از شرف و فضیلت به آن حضرت عطا کرده می اندیشیدم. در این فکر بودم که ناگاه «ابن ابی العوجأ» ، که یکی از زندیقان آن زمان بود، وارد شد و در جایی که من سخن او را می شنیدم نشست. پس از آن یکی از دوستانش نیز رسید و نزدیک او نشست. این دو، مطالبی درباره پیامبر اسلام بیان داشتند ... آنگاه ابن ابی العوجأ گفت: نام محمد را، که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است، واگذار و در اصلی که محمد آورده است سخن بگو. در این هنگام سخن از آفریدگار جهان به میان آوردند و حرف را به جایی رساندند که جهان را خالق و مدبری نیست، بلکه همه چیز خود بخود از طبیعت پدید آمده است و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود.
مفضل می گوید: چون این سخنان واهی را از آن دور مانده از رحمت خدا شنیدم، از شدت خشم نتوانستم خودداری کنم و گفتم: ای دشمن خدا، ملحد شدی و پروردگار را که تو را به نیکوترین ترکیب آفریده، و از حالات گوناگون گذارنده و به این حد رسانده است، انکار کردی! اگر در خود اندیشه کنی و به درک خود رجوع نمایی، دلائل پروردگار را در وجود خود خواهی یافت و خواهی دید که شواهد وجود خدا و قدرت او، نشان علم و حکمتش در تو آشکار و روشن است.
ابن ابی العوجأ گفت: «ای مرد، اگر تو از متکلمانی (کسانی که از مباحث اعتقادی آگاهی داشتند و در بحث و جدل ورزیده بودند) با تو، به روش آنان سخن بگویم، اگر ما را محکوم ساختی ما از تو پیروی می کنیم؛ و اگر از آنان نیستی سخن گفتن با تو سودی ندارد؛ و اگر از یاران جعفر بن محمد صادق هستی، او خود با ما چنین سخن نمی گوید و این گونه با ما مناظره نمی کند. او از سخنان ما بیش از آنچه تو شنیدی بارها شنیده ولی دشنام نداده است و در بحث بین ما و او از حد و ادب بیرون نرفته است، او آرام و بردبار و متین و خردمند است و هرگز خشم و سفاهت بر او چیره نمی شود، سخنان و دلائل ما را می شنود تا آنکه هر چه در دل داریم بر زبان می آوریم، گمان می کنیم بر او پیروز شده‌ایم، آنگاه با کمترین سخن دلائل

ما را باطل می سازد و با کوتاهترین کلام، حجت را بر ما تمام می کند چنانکه نمی توانیم پاسخ دهیم، اینک اگر تو از پیروان او هستی، چنانکه شایسته اوست، با ما سخن بگو» .

من اندوهناک از مسجد بیرون آمدم و در حالی که در باب ابتلای اسلام و مسلمانان به کفر این ملحدان و شبهات آنان در انکار آفریدگار فکر می کردم، به حضور سرورم امام صادق (ع) رسیدم. امام چون مرا افسرده و اندوهگین یافت، پرسید: تو را چه شده است؟

من سخنان آن دهریان را به عرض امام رساندم، امام فرمود: «برای تو از حکمت آفریدگار در آفرینش جهان و حیوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جانداری از انسان و چهار پایان و گیاهان و درختان میوه دار و بی میوه و گیاهان خوردنی و غیر خوردنی بیان خواهم کرد، چنانکه عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و بر معرفت مومنان افزوده شود و ملحدان و کافران در آن حیران بمانند. بامداد فردا نزد ما بیا ...» .

به دنبال این بیان امام، مفضل چهار روز پیاپی به محضر امام رسید. امام بیاناتی پیرامون آفرینش انسان از آغاز خلقت و نیروهای ظاهری و باطنی و صفات فطری وی و در خلقت اعضا و جوارح انسان، و آفرینش انواع حیوانات و نیز آفرینش آسمان و زمین و ... و فلسفه آفات و مباحث دیگر ایراد فرمود و مفضل نوشت. [17].

رساله توحید مفضل بارها به صورت مستقل چاپ و توسط مرحوم علامه مجلسی و برخی دیگر از دانشمندان معاصر به فارسی ترجمه شده است.

## وسعت دانشگاه امام صادق علیه السلام

امام صادق (ع) با تمام جریانهای فکری و عقیدتی آن روز برخورد کرد و موضع اسلام و تشیع را در برابر آنها روشن ساخته برتری بینش اسلام را ثابت نمود.
شاگردان دانشگاه امام صادق (ع) منحصر به شیعیان نبود، بلکه از پیروان سنت و جماعت نیز از مکتب آن حضرت برخوردار می شدند. پیشوایان مشهور اهل سنت، بلاواسطه یا با واسطه، شاگرد امام بوده‌اند.
در راس این پیشوایان، «ابوحنیفه» قرار دارد که دو سال شاگرد امام بوده است. او این دو سال را پایه علوم و دانش خود معرفی می کند و می گوید: «لولا السنتان لهلک نعمان» : اگر آن دو سال نبود، «نعمان» هلاک می شد. [18].
شاگردان امام از نقاط مختلف همچون کوفه، بصره، واسط، حجاز و امثال اینها و نیز از قبائل گوناگون مانند: بنی اسد، مخارق، طی، سلیم، غطفان، ازد، خزاعه، خثعم، مخزوم، بنی ضبه، قریش بویژه بنی حارث بن عبدالمطلب و بنی الحسن بودند که به مکتب آن حضرت می پیوستند. [19].
در وسعت دانشگاه امام همین قدر بس که «حسن بن علی بن زیاد وشأ» که از شاگردان امام رضا (ع) و از محدثان بزرگ بوده (طبعاً سالها پس از امام صادق (ع) زندگی می کرده)، می گفت: در مسجد کوفه نهصد نفر استاد حدیث مشاهده کردم که همگی از جعفر بن محمد حدیث نقل می کردند. [20].
به گفته «ابن حجر عسقلانی» فقها و محدثانی همچون شعبه، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، مالک، ابن جریح، ابوحنیفه، پسر وی موسی، وُهَیْب بن خالد، قطان، ابوعاصم، و گروه انبوه دیگر، از آن حضرت حدیث نقل کرده‌اند. [21].
«یافعی» می نویسد: او سخنان نفیسی در علم توحید و رشته‌های دیگر دارد. شاگرد او «جابر بن حیان» ، کتابی شامل هزار ورق که پانصد رساله را در بر داشت، تألیف کرد. [22] امام صادق (ع) هر یک از شاگردان خود را در رشته‌ای که با ذوق و قریحه او سازگار بود، تشویق و تعلیم می نمود و در نتیجه، هر کدام از آنها در یک یا دو رشته از علوم مانند: حدیث، تفسیر، علم کلام، و امثال اینها تخصص پیدا می کردند.
گاهی امام، دانشمندانی را که برای بحث و مناظره مراجعه می کردند، راهنمایی می کرد تا با یکی از شاگردان که در آن رشته تخصص داشت، مناظره کنند.

«هشام بن سالم» می گوید: روزی با گروهی از یاران امام صادق (ع) در محضر آن حضرت نشسته بودیم. یک نفر مرد شامی اجازه ورود خواست و پس از کسب اجازه، وارد شد. امام فرمود: بنشین. آنگاه پرسید: چه می خواهی؟

مرد شامی گفت: شنیده‌ام شما به تمام سوالات و مشکلات مردم پاسخ می گویید، آمده‌ام با شما بحث و مناظره بکنم!

امام فرمود:

- در چه موضوعی؟

شامی گفت:

- درباره کیفیت قرائت قرآن

امام رو به «حمران» کرده فرمود:

- حمران جواب این شخص با تو است!

مرد شامی:

- من می خواهم با شما بحث کنم، نه با حمران!

- اگر حمران را محکوم کردی، مرا محکوم کرده‌ای!

مرد شامی ناگزیر با حمران وارد بحث شد. هر چه شامی پرسید، پاسخ قاطع و مستدلی از حمران شنید، به طوری که سرانجام از ادامه بحث فرو ماند و سخت ناراحت و خسته شد!

امام فرمود:

- (حمران را) چگونه دیدی؟

- راستی حمران خیلی زبر دست است، هر چه پرسیدم به نحو شایسته‌ای پاسخ داد!

شامی گفت: می خواهم درباره لغت و ادبیات عرب با شما بحث کنم.

امام رو به «ابان بن تغلب» کرد و فرمود: با او مناظره کن. ابان نیز راه هر گونه گریز را به روی او بست و وی را محکوم ساخت.

شامی گفت: می خواهم درباره فقه با شما مناظره کنم!

امام به «زراره» فرمود: با او مناظره کن. زراره هم با او به بحث پرداخت و بسرعت او را به بن بست کشاند!

شامی گفت: می خواهم درباره کلام با شما مناظره کنم. امام به «مومن طاق» دستور داد با او به مناظره بپردازد. طولی نکشید که شامی از مومن طاق نیز شکست خورد!

به همین ترتیب وقتی که شامی درخواست مناظره درباره استطاعت (قدرت و توانایی انسان بر انجام یا ترک خیر و شر)، توحید و امامت نمود، امام به ترتیب به حمزه طیار، هشام بن سالم و هشام بن حکم دستور داد با وی به مناظره بپردازند و هر سه، با دلائل قاطع و منطق کوبنده، شامی را

محکوم ساختند. با مشاهده این صحنه هیجان انگیز، از خوشحالی خنده‌ای شیرین بر لبان امام نقش بست. [23].

چنانکه قبلا گفتیم، عصر امام صادق (ع) عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف بود و در اثر برخورد فرهنگ و معارف اسلامی با فلسفه‌ها و عقاید و آرای فلاسفه و دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود، از اینرو امام صادق (ع) جهت معرفی اسلام و مبانی تشیع، مناظرات متعدد و پر هیجانی با سران و پیروان این فرقه‌ها و مسلک ها داشت و طی آن‌ها با استدلال های متین و منطق استوار، پوچی عقاید آنان و برتری مکتب اسلام را ثابت می کرد.
از میان مناظرات گوناگون امام، به عنوان نمونه، مناظره آن حضرت را با «ابو حنیفه» ، پیشوای فرقه حنفی، از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:
روزی ابوحنیفه برای ملاقات با امام صادق (ع) به خانه امام آمد و اجازه ملاقات خواست. امام اجازه نداد.
ابوحنیفه می گوید: دم در، مقداری توقف کردم تا اینکه عده‌ای از مردم کوفه آمدند، و اجازه ملاقات خواستند. امام به آنها اجازه داد. من هم با آنها داخل خانه شدم. وقتی به حضورش رسیدم گفتم:
شایسته است که شما نماینده‌ای به کوفه بفرستید و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمد (ص) نهی کنید، بیش از ده هزار نفر در این شهر به یاران پیامبر ناسزا می گویند. امام فرمود:
- مردم از من نمی پذیرند
- چگونه ممکن است سخن شما را نپذیرند، در صورتی که شما فرزند پیامبر خدا هستید؟
- تو خود یکی از همانهایی هستی که گوش به حرف من نمی دهی. مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدی، و بدون اینکه بگویم ننشستی، و بی اجازه شروع به سخن گفتن ننمودی؟
آنگاه فرمود:
- شنیده‌ام که تو بر اساس قیاس [24] فتوا می دهی؟
- آری
- وای بر تو! اولین کسی که بر این اساس نظر داد شیطان بود؛ وقتی که خداوند به او دستور داد به آدم سجده کند، گفت: «من سجده نمی کنم، زیرا که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و آتش گرامیتر از خاک است»
(سپس امام برای اثبات بطلان «قیاس» ، مواردی از قوانین اسلام را که برخلاف این اصل است، ذکر کرد و فرمود: ) - به نظر تو کشتن کسی بناحق مهمتر است، یا زنا؟
- کشتن کسی بناحق

- (بنابراین اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد) پس چرا برای اثبات قتل، دو شاهد کافی است، ولی برای ثابت نمودن زنا چهار گواه لازم است؟ آیا این قانون اسلام با قیاس توافق دارد؟
- نه.
- بول کثیف‌تر است یا منی؟
- بول
- پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو امر کرده، ولی در مورد دوم دستور داده غسل کنند؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟
- نه
- نماز مهمتر است یا روزه؟
- نماز
- پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است، ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟
- نه
- آیا زن ضعیف تر است یا مرد؟
- زن
- پس چرا ارث مرد دو برابر زن است؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟
- نه
- چرا خداوند دستور داده است که اگر کسی ده درهم سرقت کرد، دستش قطع شود، در صورتی که اگر کسی دست کسی را قطع کند، دیه آن پانصد درهم است؟ آیا این با قیاس سازگار است؟
- نه
- شنیده‌ام که این آیه را: «در روز قیامت به طور حتم از نعمتها سوال می شوید» [25] چنین تفسیر می کنی که: خداوند مردم را در مورد غذاهای لذیذ و آبهای خنک که در فصل تابستان می خوردند، مواخذه می کند.
- درست است، من این آیه را این طور معنا کرده‌ام.
- اگر شخصی تو را به خانه‌اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند، و بعد به خاطر این پذیرایی بر تو منت گذارد، درباره چنین کسی چگونه قضاوت می کنی؟
- می گویم آدم بخیلی است
- آیا خداوند بخیل است (تا اینکه روز قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده، ما را مورد مؤاخذه قرار دهد)؟
- پس مقصود از نعمتهایی که قرآن می گوید انسان درباره آن مؤاخذه می شود، چیست؟
- مقصود، نعمت دوستی ما خاندان رسالت است. [26].

تبیین احکام به شیوه خاص شیعی

در موضوع تاسیس حوزه وسیع علمی و فقهی توسط امام صادق (ع) چیزی که از نظر بیشتر کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و معترضانه این اقدام بزرگ امام است. برای آن‌که جهات سیاسی این عمل نیز روشن گردد، مقدمتاً باید توجه داشته باشیم که:

دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه دستگاههای دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست، بلکه یک رهبری سیاسی - مذهبی است. عنوان «خلیفه» برای حاکم اسلامی نشان دهنده همین حقیقت است که وی بیش و پیش از آنکه یک رهبر سیاسی و معمولی باشد، جانشین پیامبر است و پیامبر نیز آورنده دین و آموزنده اخلاق. پس خلیفه در اسلام، بجز تصدی شئون رایج سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست. این حقیقت مسلم، موجب آن شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهیهای دینی، بسیار کم نصیب و گاه بکلی بی نصیب بودند، در صدد برآیند که این کمبود را به وسیله رجال دینی وابسته به خود تامین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند.

فایده دیگری که به کارگیری این گونه افراد برای خلفای وقت در برداشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامداران ستم پیشه و مستبد، به سهولت می توانستند احکام دین را به بهانه «مصالح روز» تغییر و تبدیل داده و پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست- حکم خدا را به خاطر مطامع خدایگان دگرگون سازند.

مولفان و مورخان قرنهای پیشین، نمونه‌های وحشت انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرتهای سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند.

عینا همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می گرفت: تفسیر قرآن بر طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می توانست به آسانی حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است- که او نیز اکثر اوقات همان را می خواست که حاکم خواسته بود- معتقد کند.

بدین گونه بود که از قدیمترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی از جریان وابسته به دستگاههای حکومتهای غاصب که در موارد بسیاری حقیقت ها را فدای مصلحت های آن دستگاهها ساخته و به خاطر دستیابی به متاع دنیا حکم خدا را تحریف می کردند؛ و

دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین درست احکام الهی، مقدم نمی داشت و قهراً در هر قدم، رویارویی دستگاه حکومت و فقاهت مزدورش قرار می گرفت، و از اینرو، در غالب اوقات شکل قاچاق و غیر رسمی داشت

با توجه به آنچه گفتیم، به وضوح می توان دانست که «فقه جعفری» در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق (ع) تنها تجلی بخش یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود، بلکه در عین حال دو مضمون متعرضانه را نیز با خود حمل می کرد:
نخستین و مهمترین آن دو، اثبات بی نصیبی دستگاه حکومت از آگاهیهای لازم دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام «خلافت» - بود.
و دیگری، مشخص ساختن موارد تحریف دین در فقه رسمی که ناشی از مصلحت اندیشی غیر اسلامی فقیهان وابسته در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرتهای حاکم بود. امام صادق (ع) با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه‌ای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاهت رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می آمد، تخطئه می کرد و دستگاه حکومت را از وجهه مذهبی اش تهی می ساخت.
در مذاکرات و آموزشهای امام به یاران و نزدیکانش، بهره‌گیری از عامل «بی نصیبی خلفا از دانش دین» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، بوضوح مشاهده می شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون متعرضانه‌ای را که درس فقه و قرآن او را دارا بوده، صریحا نیز در میان می گذارده است. در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است:
«نَحْنُ قَوْمٌ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا وَ أَنْتُمْ تَأْتَمُّونَ بِمَنْ لَا يُعْذَرُ النَّاسُ بِجَهَالَتِهِ» [27].
«ما کسانی هستیم که خداوند فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است، در حالی که شما از کسی تبعیت می کنید که مردم به خاطر جهالت او در نزد خدا معذور نیستند»
یعنی، مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نااهل دچار انحراف گشته به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: «ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم، این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند!» ، زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است، پس نمی تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. [28].

## نمونه‌ای از شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام

چنانکه قبلا گفتیم، تربیت یافتگان دانشگاه جعفری بالغ بر چهار هزار نفر بودند و در اینجا مناسب بود که حداقل تعدادی از این شخصیتها را معرفی می کردیم، ولی به خاطر رعایت اختصار، فقط به معرفی یک تن از آنها به عنوان نمونه می پردازیم، و او عبارت است از «هشام بن حکم»

## عظمت علمی هشام بن حکم

هشام دانشمند برجسته، متکلمی بزرگ، دارای بیانی شیرین و رسا، و در فن مناظره فوق العاده زبر دست بود. او از بزرگترین شاگردان مکتب امام صادق و امام کاظم (ع) به شمار می رفت.
نامبرده در آن عصر از هر سو مورد فشار سیاسی و تبلیغاتی از ناحیه قدرتها و فرقه‌های گوناگون قرار داشتند، خدمات ارزنده‌ای به جهان تشیع کرد و بویژه از اصل «امامت» که از ارکان اساسی اعتقاد شیعه است، به شایستگی دفاع کرد و مفهوم سازنده آن را در رهبری جامعه، بخوبی تشریح نمود.
البته پایه‌های عقیدتی و شخصیت بارز علمی هشام در مکتب امام صادق (ع) استوار گردید و در این دانشگاه بود که اساس تکامل فکری و اسلامی او نقشبندی شد، اما از سال 148 به بعد، یعنی پس از شهادت امام صادق (ع) شخصیت والای او در پرتو رهنمودهای امام کاظم (ع) تکامل یافت و به اوج ترقی و شکوفایی رسید.

بررسی تاریخ زندگی هشام نشان می دهد که وی شیفته دانش و تشنه حقیقت بوده و برای رسیدن به این هدف و سیراب شدن از زلال علم و آگاهی، ابتدأا علوم عصر خود را فرا گرفته است و برای تکمیل دانش خود، کتب فلسفی یونان را هم خوانده و از آن فلسفه بخوبی آگاهی یافته است، به طوری که کتابی در رد «ارسطاطالیس» نوشته است.
و سپس در سیر تکامل فکری و علمی خود، وارد مکتبهای مختلف شده، ولی فلسفه هیچ مکتبی او را قانع نکرده و فقط تعالیم روشن و منطقی و استوار آیین اسلام، عطش او را تسکین بخشیده است، و به همین جهت، پس از آشنایی با مکتبهای گوناگون، از آنها دست کشیده و به وسیله عمویش، با امام صادق (ع) آشنا شده و از آن تاریخ مسیر زندگی او در پرتو شناخت عمیق اسلام و پذیرفتن منطق تشیع، بکلی دگرگون شده است
برخی گفته‌اند: «هشام بن حکم» در آغاز کار مدتی از شاگردان «ابو شاکر دیصانی» (زندیق و مادی مشهور) بوده است و سپس وارد مکتب «جهمیه» گشته و یکی از پیروان «جهم بن صفوان» جبری شده است. آنان این معنا را از نقاط ضعف هشام شمرده او را متهم به انحراف عقیده نموده اند [29] در صورتی که اولاً، او نه تنها شاگرد ابو شاکر نبوده، بلکه با او مناظراتی داشته که سرانجام باعث تشرف ابو شاکر به آیین اسلام نیز شده است! [30].
و بر فرض این که این نسبت صحت داشته باشد شرکت او در بحثها و انجمنهای پیروان مکتبهای گوناگون، ثابت نمی کند که حتماً عقاید آنها را نیز قبول داشته است، بلکه تماس با آنان به منظور آگاهی و بحث و مناظره بوده است.
ثانیاً، این تحولات، حکم گذرگاهی در سیر تکامل عقلی و فکری او را داشته و برای کسی که در جستجوی حقیقت است و می خواهد حق را با بینش و آگاهی کامل تشخیص بدهد، نقطه ضعفی شمرده نمی شود، بلکه باید نقطه نهائی سیر فکری و عقیدتی او را در نظر گرفت و بر پایه آن نظر داد [31]، و می دانیم که هشام تا آخر عمر در راه ترویج اسلام و تشریح مبانی تشیع کوشش کرد و کارنامه درخشانی از خود به یادگار گذاشت.

چنانکه قبلاً گفتیم قرن دوم هجری یکی از ادوار شکوفایی علم و دانش و تحقیق و برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرقه‌ها و مذاهب گوناگون در جامعه اسلامی بود.
با آنکه آیین اسلام از روز نخست مروج دانش و آگاهی بود، ولی در این قرن از یک سو به علت آشنایی دانشمندان مسلمان با فلسفه یونان و افکار دانشمندان بیگانه، بحثها و گفتگوهای علمی و مذهبی و مناظره در این زمینه برخاسته بودند که هر کدام وزنه بزرگی به شمار می رفتند.
همچنین، از آنجا که اکثر مباحث علمی تا آن روز شکل ثابت و تدوین شده‌ای نیافته بود، زمینه برای بحث و مناظره بسیار وسیع بود [32] در اثر این عوامل، مناظره میان پیروان فرقه‌ها و مذاهب گوناگون اهمیت خاصی پیدا کرده و اینجا و آنجا مناظرات ارزنده و پرهیجان فراوانی رخ می داد که در خور توجه و جالب بود و امروز بسیاری از آنها در دست است.
مجموع این عوامل، مایه شکوفایی دانش و آگاهی و فهم تحلیلی مسائل در میان مسلمانان گردیده بود، به طوری که برای این موضوع در کتب تاریخ اسلام جای خاصی باز شده است.
هشام بن حکم، که در چنین جوی تولد و پرورش یافته بود، به حکم آنکه از استعداد شگرف و شور و شوق فراوانی برخوردار بود، بزودی جای خود را در میان دانشمندان باز کرد و در صف مقدم متفکران و دانشمندان عصر خود قرار گرفت [33].

ولی او در این سیر علمی، هنوز گمشده خود را نیافته بود و با آنکه مکتبهای مختلف را بررسی نموده و با بزرگترین رجال علمی و مذهبی عصر خود بحثها کرده بود، هنوز به نقطه مطلوب خویش نرسیده بود، فقط یک نفر مانده بود که هشام با او روبرو نشده بود و او کسی جز «جعفر بن محمد» ، پیشوای ششم شیعیان، نبود.

هشام بدرستی فکر می کرد که دیدار با او دریچه تازه‌ای به روی وی خواهد گشود، به همین جهت از عموی خود که از شیعیان و علاقه‌مندان امام ششم بود، خواست ترتیب ملاقات او را با امام صادق (ع) بدهد.

داستان نخستین دیدار او با پیشوای ششم که مسیر زندگی علمی او را بکلی دگرگون ساخت، بسیار شیرین و جالب است.

عموی هشام، به نام «عمر بن یزید» ، می گوید: برادر زاده‌ام هشام که پیرو مذهب «جهمیه» بود، از من خواست او را به محضر امام صادق (ع) ببرم تا در مسائل مذهبی با او مناظره کند. در پاسخ وی گفتم: تا از امام اجازه نگیرم اقدام به چنین کاری نمی کنم.

سپس به محضر امام (ع) شرفیاب شده برای دیدار هشام اجازه گرفتم. پس از آنکه بیرون آمدم و چند گام برداشتم، به یاد جسارت و بی باکی برادر زاده‌ام افتادم و لذا به محضر امام باز گشته جریان بی باکی و جسارت او را یادآوری کردم.

امام فرمود: آیا بر من بیمناکی؟ از این اظهارم شرمنده شدم و به اشتباه خود پی بردم. آنگاه برادر زاده‌ام را همراه خود به حضور امام بردم. پس از آنکه وارد شده نشستیم، امام مسئله‌ای از او پرسید و او در جواب فرو ماند و مهلت خواست و امام به وی مهلت داد. چند روز هشام در صدد تهیه جواب بود و این در و آن در می زد. سرانجام نتوانست پاسخی تهیه نماید. ناگزیر دوباره به حضور امام شرفیاب شده اظهار عجز کرد و امام مسئله را بیان فرمود.

در جلسه دوم امام مسئله دیگری را که بنیان مذهب جهمیه را متزلزل می ساخت، مطرح کرد، باز هشام نتوانست از عهده پاسخ برآید، لذا با حال حیرت و اندوه جلسه را ترک گفت. او مدتی در حال بهت و حیرت به سر می برد، تا آنکه بار دیگر از من خواهش کرد که وسیله ملاقات وی را با امام فراهم سازم.

بار دیگر از امام اجازه ملاقات برای او خواستم. فرمود: فردا در فلان نقطه «حیره» [34] منتظر من باشد. فرمایش امام را به هشام ابلاغ کردم. او از فرط اشتیاق، قبل از وقت مقرر به نقطه موعود شتافت.

«عمر بن یزید» می گوید: بعداً از هشام پرسیدم آن ملاقات چگونه برگذار شد؟ گفت: من قبلاً به محل موعود رسیدم، ناگهان دیدم امام صادق (ع) در حالی که سوار بر استری بود، تشریف آورد. هنگامی که به من نزدیک شد و به رخسارش نگاه کردم چنان جذبه‌ای از عظمت آن بزرگوار به من دست داد که همه چیز را فراموش کرده نیروی سخن گفتن را از دست دادم.
امام مرتب منتظر گفتار و پرسش من شد، این انتظار توأم با وقار، بر تحیر و خود باختگی من افزود. امام که وضع مرا چنین دید، یکی از کوچه‌های حیره را در پیش گرفت و مرا به حال خود واگذاشت [35].
در این قضیه چند نکته جالب وجود دارد:
نکته نخست، وجود نیروی مناظره فوق العاده در هشام است، به طوری که ناقل قضیه از آن احساس بیم می کند و از توانایی او در این فن به عنوان جسارت و بیباکی نام می برد، حتی (غافل از مقام بزرگ امامت) از رویارویی او با امام احساس نگرانی می کند و مطلب را پیشاپیش با امام در میان می گذارد.
نکته دوم، شیفتگی و عطش عجیب هشام برای کسب آگاهی و دانش و بینش افزونتر است، به طوری که در این راه از پای نمی نشیند و از هر فرصتی بهره می برد، و پس از درماندگی از پاسخگویی به پرسشهای امام، دیدارها را تازه می کند و در دیدار نهائی پیش از امام به محل دیدار می شتابد، و این، جلوه روشنی از شور و شوق فراوان اوست.
نکته سوم، عظمت شخصیت امام صادق (ع) است، به گونه‌ای که هشام در برابر آن خود را می بازد و اندوخته های علمی خویش را از یاد می برد و با زبان چشم و نگاههای مجذوب توام با احترام، به کوچکی خود در برابر آن پیشوای بزرگ اعتراف می کند.
باری جذبه معنوی آن دیدار، کار خود را کرد و مسیر زندگی هشام را دگرگون ساخت: از آن روز هشام به مکتب پیشوای ششم پیوست و افکار گذشته را رها ساخت و در این مکتب چنان درخشید که گوی سبقت را از یاران آن حضرت ربود.

## تألیفات هشام

هشام در پرتو بهره‌های علمی فراوانی که از مکتب امام ششم برد، بزودی مراحل عالی علمی را پیمود و در گسترش مبانی تشیع و دفاع از حریم این مذهب کوششها کرد و در این زمینه میراث علمی بزرگی از خود به یادگار گذاشت. توجه به فهرست آثار و کتابهای او که بالغ بر 30 جلد است، روشنگر عظمت علمی و حجم بزرگ کارهای او به شمار می رود، اینک فهرست تألیفات او، در زمینه‌های مختلف:

1- کتاب امامت
2- دلائل حدوث اشیأ
3-رد بر زنادقه
4-رد بر ثنویه (دوگانه پرستی)
5-کتاب توحید
6-رد بر هشام جوالیقی
7-رد بر طبیعیون
8-پیر و جوان
9-تدبیر در توحید [36].
10-میزان
11-میدان
12-رد بر کسی که بر امامت مفضول اعتقاد دارد [37].
13-اختلاف مردم در امامت
14-وصیت، و رد بر منکران آن
15-جبر و قدر
16-حکمین
17-رد بر اعتقاد معتزله در مورد طلحه و زبیر
18-قدر
19-الفاظ
20- معرفت (شناخت)
21-استطاعت
22-هشت باب
23-رد بر شیطان طارق
24-چگونه فتح باب اخبار می شود؟
25- رد بر ارسطاطیس در توحید
26-رد بر عقائد معتزله
27-مجالس درباره امامت [38].

28-علل تحريم.
29-فرائض (ارث) [39].

در اینجا تذکر این معنا لازم است که برخلاف تصور عمومی، حرکت امام صادق (ع) تنها در زمینه‌های علمی (با تمام وسعت و گستردگی آن) خلاصه نمی شد، بلکه امام فعالیت سیاسی نیز داشت، ولی این بُعد حرکت امام، بر بسیاری از گویندگان و نویسندگان پوشیده مانده است. در اینجا برای اینکه بی پایگی این تصور «که امام صادق (ع) بنا به ملاحظه اوضاع و احوال آن زمان هرگز در امر سیاست مداخله نمی کرد و هیچ گونه ابتکار عمل سیاسی‌ای نداشت، بلکه در جهت سیاست خلفای وقت حرکت می کرد» روشن گردد، نمونه‌ای از فعالیتهای سیاسی امام را ذیلا می آوریم:

## اعزام نمایندگان به منظور تبلیغ امامت

امام به منظور تبلیغ جریان اصیل امامت، نمایندگانی به مناطق مختلف می فرستاد. از آن جمله، شخصی به نمایندگی از طرف امام به خراسان رفت و مردم را به ولایت او دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت دادند و اطاعت کردند و گروهی سر باز زدند و منکر شدند، و دسته‌ای به عنوان احتیاط و پرهیز (از فتنه!) دست نگه داشتند.
آنگاه به نمایندگی از طرف هر گروه، یک نفر به دیدار امام صادق (ع) رفت. نماینده گروه سوم در جریان این سفر با کنیز یکی از همسفران، کار زشتی انجام داد (و کسی از آن آگاهی نیافت).هنگامی که این چند نفر به حضور امام رسیدند، همان شخص آغاز سخن کرد و گفت: شخصی از اهل کوفه به منطقه ما آمد و مردم را به اطاعت و ولایت تو دعوت کرد؛ گروهی پذیرفتند، گروهی مخالفت کردند، و گروهی نیز از روی پرهیزگاری و احتیاط دست نگه داشتند.
اما فرمود: تو از کدام دسته هستی؟
گفت: من از دسته احتیاط کار هستم
امام فرمود: تو که اهل پرهیزگاری و احتیاط بودی، پس چرا در فلان شب احتیاط نکردی و آن عمل خیانت‌آمیز را انجام دادی؟!
چنانکه ملاحظه می شود، در این قضیه، فرستاده امام اهل کوفه، و منطقه مأموریت، خراسان بوده در حالی که امام در مدینه اقامت داشته است، و این، وسعت حوزه فعالیت سیاسی امام را نشان می دهد.

## عوامل سقوط سلسله امویان

از آنجا که انقراض سلسله امویان در زمان حضرت صادق (ع) صورت گرفته، به این مناسبت عوامل شکست و سقوط آنها را در اینجا به اختصار مورد بررسی قرار می دهیم:

خلفای اموی یک سلسله بدعتها و انحراف هائی را در حکومت و کشور داری به وجود آورده بودند که مجموع آنها دست به دست هم داده، خشم و نفرت مردم را برانگیخت و منجر به قیام مسلمانان و موجب انقراض آنان گردید. عوامل خشم و نفرت مردم را می توان چنین خلاصه کرد:

1-نظام حکومت اسلامی از زمان معاویه به بعد، به رژیم استبدادی موروثی فردی مبدل گشت.

2-در آمد دولت که می بایست به مصرف کارهای عمومی برسد و نیز غنیمت های جنگی و فیءای که از آنِ مجاهدان بود، خاص حکومت شد و آنان این مالها را صرف تجمل و خوش گذرانی خود کردند.

3-دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، کشتار، و گاه قتل عام متداول شد.

4-تا پیش از آغاز حکومت امویان گر چه فقه شیعه مورد توجه نبود و ائمه شیعه که عالم به همه احکام اسلام بودند، مرجع فقهی شناخته نمی شدند، اما موازین فقهی رسمی و رایج تا حدی بر حسب ظاهر رعایت می شد، مثلا اگر می خواستند درباره موضوعی حکمی بدهند نخست به قرآن و سنت پیغمبر رجوع می کردند و اگر چنان حکمی را نمی یافتند از یاران پیغمبر (مهاجر و انصار) می پرسیدند که آیا در این باره حدیثی از پیغمبر شنیده‌اید یا نه؟ اگر پس از همه این جستجوها سندی نمی یافتند، آنان که در فقاهت بصیرتی داشتند، با اجتهاد خود حکم را تعیین می کردند، به شرط آنکه آن حکم با ظاهر قرآن و سنت مخالفت کلی نداشته باشد. اما در عصر امویان، خلفا هیچ مانعی نمی دیدند که حکمی صادر کنند و آن حکم بر خلاف قرآن و گفته پیغمبر باشد، چنانکه بر خلاف گفته صریح پیغمبر، معاویه زیاد را از راه نامشروع فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند!

5-چنانکه می دانیم فقه اسلام برای مجازات متخلفان احکامی دارد که بنام «حدود و دیات» معروف است. مجرم باید بر طبق این احکام کیفر ببیند. اما در دوره امویان کیفر و مجازات هیچ گونه مطابقتی با جرم نداشت. مجازات مقصر بسته به نظر حاکم بود، گاه مجرمی را می بخشیدند و گاه بیگناهی را می کشتند و گاه برای محکوم، مجازاتی بیش از جرم تعیین می کردند!

6-با آنکه فقهای بزرگی در حوزه اسلامی تربیت شدند، غالبا کسی به گفته آنان توجهی نمی کرد و اگر فقیهی حکمی شرعی می داد که به زیان

حاکمی بود، از تعرض مصون نمی ماند. بدین جهت امر به معروف و نهی از منکر، که دو فرع مهم اسلامی است، تعطیل گردید، و کسی جرات نمی کرد خلیفه و یا عامل او را از زشتکاری منع کند.
7-حریم حرمت شعائر و مظاهر اسلامی در هم شکست و بدانچه در دیده مسلمانان مقدس می نمود، اهانت روا داشتند. چنانکه خانه کعبه و مسجدالحرام را ویران کردند و به تربت پیغمبر و منبر و مسجد او توهین نمودند و مردم مدینه را سه روز قتل عام کردند.
8-برای نخستین بار در تاریخ اسلام، فرزندان پیغمبر را به طور دسته جمعی کشته و زنان و دختران خاندان او را به اسیری گرفتند و در شهرها گرداندند.
9-مدیحه سرایی که از شعارهای دوره جاهلی بود و در عصر پیغمبر مذموم شناخته شد، دوباره متداول گردید و شاعران عصر اموی چندان که توانستند خلیفه و یا حاکمی را به چیزی که در او نبود ستودند و از هر آنچه بود، منزه شمردند!
10-دسته‌ای عالم دنیا طلب و دین فروش بر سر کار آمدند که برای خشنودی حاکمان، خشم خدا را بر خود خریدند. اینان به میل خویش ظاهر آیه‌های قرآن و حدیث پیغمبر را تأویل کردند و بر کردار و گفتار حاکمان صحه گذاشتند.
11-گرایش به تجمل در زندگی، خوراک، لباس، ساختمان، اثاث البیت روز بروز بیشتر شد و کاخهای باشکوه در مقر حکومت و حتی در شکارگاه ها ساخته شد.
12-می گساری، زن بارگی و خریداری کنیزکان آواز خوان متداول گشت تا آنجا که گفتار روزانه بعض خلیفه های اموی درباره زن و خوراک و شراب بود. [40].
13-مساوات نژادی، که یکی از ارکان مهم نظام اسلامی بود، از میان رفت و جای خود را به تبعیض نژادی خشن به سود عرب و زیان ملل و اقوام غیر عرب داد. در حالی که قرآن و سنت پیغمبر امتیازها را ملغی کرده ملاک برتری را نزد خدا پرهیزگاری می داند، اما امویان، نژاد عرب را نژاد برتر شمردند و گفتند: چون پیغمبر اسلام از عرب برخاسته است، پس عرب بر دیگر مردمان برتری دارد و در میان عرب نیز قریش از دیگران برتر است. طبق این سیاست، عرب در تمام شئون بر «عجم» ترجیح داده می شد. نظام حکومت اشرافی بنی امیه، موالی (مسلمانان غیر عرب) را مانند بندگان زر خرید، از تمام حقوق و شئون اجتماعی محروم می داشت و اصولا تحقیر و استخفاف، همیشه با نام موالی همراه بود. موالی از هر کار و شغل آبرومندی محروم بودند: حق نداشتند سلاح بسازند، بر اسب سوار شوند، و دختری حِتی از بیابان نشینان بی نام و نشان را به همسری

بگیرند، و اگر احیاناً چنین کاری مخفیانه انجام می گرفت، طلاق و جدایی را بر آن زن، و تازیانه و زندان را بر مرد تحمیل می کردند. حکومت و قضاوت و امامت نیز همه جا مخصوص عرب بود و هیچ غیر عربی به این گونه مناصب و مقامات نمی رسید. اصولاً عرب اموی را اعتقاد بر این بود که برای آقایی و فرمانروایی آفریده شده است و کار و زحمت، مخصوص موالی است. این گونه برخورد نسبت به موالی، یکی از بزرگترین علل سقوط آنان به دست ایرانیان به شمار می رود. در جریان انقلاب بر ضد امویان، عباسیان از این عوامل برای بدنام ساختن آنان و تحریک مردم استفاده می کردند، ولی در میان آنها اثر دو عامل از همه بیشتر بود، این دو عامل عبارت بودند از: تحقیر موالی و مظلومیت خاندان پیامبر.

عباسیان از این دو موضوع حداکثر بهره برداری را کردند و در واقع این دو، اهرم قدرت و سکوی پرش عباسیان برای نیل به اهدافشان به شمار می رفت.

## چرا امام صادق علیه‌السلام پیشنهاد سران قیام عباسی را رد کرد

موضوع دیگری که در بررسی زندگانی امام صادق (ع) جلب توجه می کند، خودداری امام از قبول پیشنهاد بیعت سران قیام عباسی با ایشان است. اگر به مسئله با نظر سطحی بنگریم شاید گمان کنیم که انگیزه‌های مذهبی در این نهضت اثری قوی داشته است، زیرا شعار هایی که آنان برای خود انتخاب کرده بودند همه اسلامی بود، سخنانی که بر روی پرچمهایشان نوشته بودند همه آیات قرآن بود، و چنین وانمود می کردند که به نفع اهل بیت کار می کنند و قصدشان این است که انتقام خونهای بناحق ریخته شده اهل بیت پیامبر را از بنی امیه و بنی مروان بگیرند، آنان سعی می کردند انقلاب خود را با اهل بیت ارتباط بدهند. اگر چه ابتدا اسم خلیفه‌ای را که مردم را به سوی او فرا می خواندند، معلوم نکرده بودند، ولی شعارشان این بود که «الرضا من آل محمد (ص)» یعنی برای بیعت با شخص برگزید ای از خاندان محمد (ص) قیام کرده‌ایم.

می‌گویند: ابو مسلم، در میان اعراب نیز همراهان و یاران بسیاری داشت. اینان هنگام بیعت با ابو مسلم سوگند می خوردند که در پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر و در فرمانبرداری از یک گزیده ناشناس که از خاندان پیامبر است، استوار باشند و در پیروی از فرماندهان خویش اندیشه و درنگ را جایز نشمارند و دستور آنها را بی چون و چرا به جای آورند.

حتی سوگند می خوردند که اگر بر دشمن غلبه کنند جز به دستور اسلام و فرماندهان خویش دشمن را به هلاکت نرسانند. شعاری که نشانه شناخت و حلقه ارتباط آنها بشمار می آمد لباس سیاه و علم سیاه بود. اینان رنگ پرچم خود را به اعتبار اینکه پرچم پیامبر سیاه بود، و قصد آنان باز گشت به دین پیامبر است، یا به نشانه آنکه قصدشان خونخواهی و سوگواری در عزای خاندان پیامبر است، سیاه قرار دادند. شاید هم می خواستند خود را مصداق اخبار «ملاحم» معرفی کنند که طبق آنها پدید آمدن علمهای سیاه از سوی خراسان نشانه زوال دولت جابران و تشکیل دولت حقه شمرده شده است [41] - [42].

به هر حال ظاهر امر نشان می داد که قیام عباسیان، یک قیام عظیم با محتوای اسلامی است.

## نامه‌های سران نهضت به امام صادق علیه السلام

ابو مسلم پس از مرگ «ابراهیم امام» به حضرت صادق (ع) چنین نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم، اگر مایل هستید کسی برای خلافت بهتر از شما نیست»
امام درپاسخ نوشت:
«ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی» : نه تو از یاران منی و نه زمانه، زمانه من است. [43].
همچنین «فضل کاتب» می گوید: روزی نزد امام صادق (ع) بودم که نامه‌ای از ابو مسلم رسید، حضرت به پیک فرمود: «نامه تو را جوابی نیست، از نزد ما بیرون شو» [44].
نیز «ابوسلمه خلال» [45] که بعدها به عنوان «وزیر آل محمد (ص)» معروف شد، چون بعد از مرگ ابراهیم امام اوضاع را به زیان خود می دید، بر آن شد که از آنان رو گردانیده به فرزندان علی (ع) بپیوندد. لذا به سه تن از بزرگان علویین: جعفر بن محمد الصادق (ع) و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (عبدالله محض) عمر الاشرف بن زین‌العابدین (ع) نامه نوشت و آن را به یکی از دوستان ایشان سپرده گفت: اول نزد جعفر بن محمد الصادق (ع) برو، اگر وی پذیرفت دو نامه دیگر را از میان ببر، و اگر او نپذیرفت عبدلله محض را ملاقات کن، اگر او هم قبول نکرد، نزد عمر رهسپار شو.
فرستاده ابو سلمه ابتدا نزد امام جعفر بن محمد (ع) آمد و نامه ابوسلمه را بدو تسلیم کرد. حضرت صادق (ع) فرمود: مرا با ابو سلمه که شیعه و پیرو دیگران است، چه کار؟ فرستاده ابو سلمه گفت: نامه را بخوانید، امام صادق (ع) به خادم خود گفت چراغ را نزدیک وی آورد، آنگاه نامه را در آتش چراغ انداخت و آن را سوزانید! پیک پرسید: جواب آن را نمی دهی؟ امام فرمود: جوابش همین بود که دیدی!
سپس پیک ابو سلمه نزد «عبدلله محض» رفت و نامه وی را به دستش داد. چون عبدالله نامه را خواند آن را بوسید و فوراً سوار شده نزد حضرت صادق (ع) آمد و گفت: این نامه که اکنون به وسیله یکی از شیعیان ما در خراسان رسیده از ابو سلمه است که مرا به خلافت دعوت کرده است. حضرت به عبدالله گفت: از چه وقت مردم خراسان شیعه تو شده‌اند؟ آیا ابو مسلم را تو پیش آنان فرستاده‌ای؟ آیا تو احدی از آنان را می شناسی؟ در این صورت که نه تو آنها را می شناسی و نه ایشان تو را می شناسند، چگونه شیعه تو هستند؟ عبدالله گفت: سخن تو بدان ماند که خود در این کار نظر داری؟ امام فرمود: خدا می داند که من خیر اندیشی را درباره هر

مسلمانی بر خود واجب می دانم، چگونه آن را درباره تو روا ندارم؟ ای عبدالله، این آرزوهای باطل را از خود دور کن و بدان که این دولت از آن بنی عباس خواهد بود، و همین نامه برای من نیز آمده است. عبدالله با ناراحتی از نزد جعفر بن محمد بیرون آمد.
«عمر بن زین العابدین» نیز با نامه ابوسلمه برخورد منفی داشت. وی نامه را رد کرد و گفت: من صاحب نامه را نمی شناسم که پاسخش را بدهم [46].
هنگامی که پرچم های پیروزی به اهتزاز در آمد و نشانه‌های فتح نمایان شد، «ابو سلمه» برای بار دوم طی نامه‌ای به امام صادق (ع) نوشت: «هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند، اکنون موضع خود را روشن کن.» امام (ع) باز همان جواب قبلی را داد. [47].
ابوبکر حضرمی روایت می کند که من و ابان بن تغلب به محضر امام صادق (ع) رسیدیم و این هنگامی بود که پرچم های سیاه در خراسان برافراشته شده بود. عرض کردیم: اوضاع را چگونه می بینید؟ حضرت فرمود:
«در خانه‌های خود بنشینید، هر وقت دیدید ما گرد مردی جمع شده‌ایم، با سلاح به سوی ما بشتابید.» [48].
اما در بیان دیگری به یاران خود فرمود: «زبانهای خود را نگاه دارید و از خانه‌های خود بیرون نیایید، زیرا آنچه به شما اختصاص دارد (حکومت راستین اسلامی) به این زودی به شما نمی رسد» [49].
با توجه به آن‌چه گفته شد، در نظر بدوی تحلیل موضعگیری امام در برابر پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم مشکل به نظر می رسد، ولی اگر اندکی در قضایا دقت کنیم، پی به علت اصلی این موضعگیری می بریم: امام صادق (ع) می دانست که رهبران قیام هدفی جز رسیدن به قدرت ندارند، و اگر شعار طرفداری از اهل بیت را هم مطرح می کنند، صرفاً به منظور جلب حمایت توده‌های شیفته اهل بیت است.
«روایات تاریخی به روشنی گواهی می دهد که «ابو سلمه خلال» پس از رسیدن نیروهای خراسانی به کوفه، زمام امور سیاسی را در دست گرفته شروع به توزیع مناصب سیاسی و نظامی در میان اطرافیان خود کرده بود. او می خواست با برگزیدن یک خلیفه علوی، تصمیم گیرنده و قدرت اصلی دولت، خود وی بوده، خلیفه تنها در حد یک مقام ظاهری و تشریفاتی باشد» . [50] امام می دانست که ابومسلم و ابوسلمه دنبال چهره روشنی از اهل بیت می گردند که از وجهه و محبوبیت او در راه رسیدن به اهداف خود بهره برداری کنند، و به امامت آن حضرت اعتقاد ندارند و گرنه معنا نداشت که سه نامه به یک مضمون به سه شخصیت از خاندان پیامبر بنویسند!

امام با نهایت هوشیاری می دانست طراح اصلی قیام، عباسیان هستند و آنان نیز هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه جویی ندارند و می دانست که آنها بزودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان قرار گیرد، نابود خواهند کرد؛ همان سرنوشتی که گریبانگیر ابومسلم و ابوسلمه و سلیمان بن کثیر و دیگران شد. امام (ع) کاملا می دانست امثال ابوسلمه و ابومسلم فریب خورده‌اند و در خط مستقیم اسلام و اهل بیت نیستند و لذا به هیچ عنوان حاضر نبود با آنان همکاری کند و به اقدامات آنان مشروعیت بخشد، زیرا سران انقلاب مردان مکتب او نبودند. آنان در عرصه انتقام جویی، کسب قدرت، و اعمال خشونت افراط می کردند و کارهایی انجام می دادند که هیچ مسلمان متعهدی نمی تواند آن‌ها را امضا کند.

## وصایای وحشتناک ابراهیم امام به ابومسلم

با مراجعه به تاریخ، به متن دستور و وصیتی بر می خوریم که از طرف «ابراهیم امام» خطاب به ابومسلم خراسانی در آغاز قیام صادر شده است. ابومسلم، قهرمان مشهور که ملقب به لقب «امیر آل محمد» گردید، در سفر به مکه ابراهیم امام را ملاقات نمود. ابراهیم امام وصایای خود را با پرچمی سیاه که بعدها شعار عباسیان شد، به وی تفویض نمود و او را مامور خراسان و قیام علنی کرد. این وصیت را، از لحاظ اینکه برای نشان دادن چهره‌های ابراهیم و ابومسلم و دیگر رهبران قیام عباسی سند مهمی است، در اینجا عیناً نقل می کنیم:

ابراهیم در اول این فرمان برای اینکه ابومسلم، آن جوان کم تجربه را بیشتر فریب دهد، می گوید: «تو مردی از اهل بیت ما هستی، به آنچه سفارش می کنم عمل کن ... (در وفاداری به ما) نسبت به هر کس که شک کردی و در کار هر کس که شبهه نمودی، او را به قتل برسان، و اگر توانستی که در خراسان یک نفر عربی زبان هم باقی نگذاری، چنین کن (تمام اعراب مقیم خراسان را به قتل برسان) و هر کجا یک بچه را هم دیدی که طول قدش پنج وجب می باشد و مورد سوء ظن تو قرار دارد، او را به قتل برسان» ! [51].

بدین ترتیب ابراهیم امام در وصیت خود صریحا به ابو مسلم دستور قتل و خونریزی می دهد.

«مقریزی» می گوید: اگر ابراهیم امام می خواست ابومسلم را به دیار شرک بفرستد که آنان را به اسلام دعوت کند هرگز جایز نبود چنین وصیتی به او بنماید، در صورتی که با این حکم او را به دیار اسلامی فرستاد و این چنین دستور کشتن مسلمانان را به او داد! [52].

## جنایات ابومسلم

متاسفانه ابومسلم هم به این دستور ظالمانه و وحشیانه مو به مو عمل کرد تا آنجا که به تعبیر «یافعی» حجاج زمان خود گردید و در راه استقرار حکومت عباسیان مردم بیشماری را کشت. [53] مورخان می نویسند: تعداد کسانی که ابومسلم در دوران حکومت خود به قتل رساند، بالغ بر ششصد هزار نفر بود! [54].

او خود به این جنایات اقرار می کرد: هنگامی که از ناحیه منصور بیمناک شد، طی نامه‌ای به وی نوشت:

«برادرت (سفاح) به من دستور داد که شمشیر بکشم، به مجرد سوء ظن دستگیر کنم، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم، هیچ گونه عذری را نپذیرم. من نیز به دستور وی بسیاری از حرمت ها را که خدا حفظ آنها را لازم کرده بود هتک کردم، بسیاری از خونها را که خدا حرمتشان را واجب کرد. بر زمین ریختم، حکومت را از اهل آن ستاندم و در جای دیگر نهادم» . [55].

منصور نیز به این مطلب اعتراف کرد. وی هنگامی که می خواست ابومسلم را به قتل برساند، ضمن برشمردن جنایات او، گفت: «چرا 600 هزار تن را با زجر و شکنجه به قتل رساندی؟»

ابو مسلم بی آنکه این قضیه هولناک شود، پاسخ داد: اینها همه به منظور استحکام پایه‌های حکومت شما بود. [56].

در جای دیگر ابو مسلم تعداد قربانیان خود را در غیر از جنگها صد هزار نفر یاد کرده است. [57].

ابومسلم حتی از یاران دیرین خود نیز نگذشت، چنانکه «ابوسلمه خلال» همکار و دوست خود را نیز که به «وزیر آل محمد» ملقب شده بود، و در پیروزی عباسیان سهم بزرگی داشت و در حقیقت بازوی اقتصادی انقلاب بود، به قتل رسانید. [58].

بنابراین جای شگفت نیست اگر در تواریخ بخوانیم: هنگام رفتن ابومسلم به حج، بادیه نشین ها از گذرگاه ها می گریختند، زیرا درباره خون آشام بودن او سخنهای بسیار شنیده بودند! [59].

آنچه در مورد رد پیشنهاد سران قیام عباسی از طرف امام صادق (ع) گفتیم در این خلاصه می شود که پیشنهاد دهندگان فاقد صلاحیت لازم برای یک قیام اصیل مکتبی بودند. آنان نیروهای اصلی نبودند که بتوان به کمک آنها یک نهضت اسلامی خالص را رهبری کرد و اگر نیروهای اصیل و مکتبی به قدر کافی در اختیار امام بود، حتماً نهضت را در اختیار می گرفت.

به تعبیر دیگر، امام که وضع و حال امت را از لحاظ فکری و علمی می دانست و از شرائط سیاسی و اجتماعی آگاه بود و محدودیت قدرت و امکانات خویش را که می توانست در پرتو آن مبارزه سیاسی را آغاز کند می شناخت، قیام به شمشیر و پیروزی مسلحانه و فوری را برای برپا داشتن حکومت اسلامی کافی نمی دید، چه، برای تشکیل حکومت خالص اسلامی، تنها آماده کردن قوا برای حمله نظامی کافی نبود، بلکه پیش از آن بایستی سپاهی عقیدتی تهیه می شد که به امام و عصمت او ایمان و معرفت کامل داشته باشد و هدفهای بزرگ او را ادارک کند و در زمینه حکومت از برنامه او پشتیبانی کرده از دستاورد هایی که برای امت حاصل می گردید، پاسداری نماید.

گفتگوی امام صادق (ع) با یکی از اصحاب خود، مضمون گفته فوق را آشکار می سازد: از «سدیر صیرفی» روایت است که گفت: بر امام وارد شدم و گفتم: چرا نشسته‌اید؟

گفت: ای سدیر چه اتفاقی افتاده است؟

گفتم: از فراوانی دوستان و شیعیان و یاران سخن می گویم.

گفت: فکر می کنی چند تن باشند؟

گفتم: یکصد هزار.

گفت: یکصد هزار؟

گفتم: آری و شاید دویست هزار.

گفت: دویست هزار؟

گفتم: آری و شاید نیمی از جهان.

به دنبال این گفتگو، امام همراه سدیر به «ینبع» رفت و در آن‌جا گله بزغاله‌ای را دید و فرمود: ای سدیر، اگر شمار یاران و پیروان ما به تعداد این بزغاله‌ها رسیده بود ما بر جای نمی نشستیم. [60].

از این حدیث چنین نتیجه می گیریم که نظر امام بدرستی این بود که تنها در دست گرفتن حکومت کافی نیست و مادام که حکومت از طرف نیروها و عناصر آگاه مردمی پشتیبانی نشود، برنامه دگرگون سازی و اصلاح اسلامی محقق نمی گردد؛ نیروها و عناصری که هدفهای آن حکومت را

بدانند، به نظریه‌های آن ایمان داشته باشند، در راه پشتیبانی آن گام، بردارند، مواضع حکومت را برای توده‌های مردم تفسیر کنند و در مقابل گردباد های حوادث پایداری و ایستادگی به خرج بدهند.

از گفتگوی امام صادق (ع) در می یابیم که اگر امام می توانست به یاران و نیروهایی تکیه کند که پس از پیروزی مسلحانه بر خصم هدفهای اسلام را تحقق می بخشند، پیوسته آمادگی داشت که به قیام مسلحانه دست زند، اما اوضاع و احوال و شرائط زمان اجازه این کار را نمی داد، زیرا این کار امری بود که اگر هم قطعا با شکست روبرو نمی شد، باز هم نتایج آن تضمین شده نبود، به عبارت دیگر، با آن شرائط موجود اگر قیام شکست نمی خورد، پیروزی آن نیز مسلم نبود. [61].

چنانکه دیدیم، بنی عباس در آغاز کشمکش با بنی امیه، شعار خود را طرفداری از خاندان پیامبر (بنی هاشم) و تحقق قسط و عدل قرار دادند. در واقع، از آن‌جا که مظلومیت خاندان پیامبر در زمان حکومت امویان دلهای مسلمانان را جریحه دار ساخته بود، و از طرف دیگر امویان بنام خلافت اسلامی از هیچ ظلم و ستمی فروگذاری نمی کردند، بنی عباس با استفاده از تنفر شدید مردم از بنی امیه و به عنوان طرفداری از خاندان پیامبر توانستند در ابتدای امر پشتیبانی مردم را جلب کنند.
ولی نه تنها وعده‌های آنان در مورد رفع مظلومیت از خاندان پیامبر و اجرای عدالت عملی نشد، بلکه طولی نکشید که برنامه‌های ضد اسلامی بنی امیه، این بار با شدت و وسعتی بیشتر اجرا گردید، به طوری که مردم، باز گشت حکومت اموی را آرزو نمودند! از آنجا که حکومت سفاح، نخستین خلیفه عباسی، کوتاه مدت بود و در زمان وی هنوز پایه‌های حکومت عباسیان محکم نشده بود، در دوران خلافت او فشار کمتری متوجه مردم شد و خاندان پیامبر نیز زیاد در تنگنا نبودند، اما با روی کار آمدن منصور دوانیقی، فشارها شدت یافت. از آن‌جا که منصور مدت نسبتاً طولانی، یعنی حدود بیست و یک سال، با امام صادق (ع) معاصر بود، لذا بی مناسبت نیست که قدری پیرامون فشارها و جنایت های او در این مدت طولانی به بحث و بررسی پردازیم:

## سیاست فشار اقتصادی

ابوجعفر منصور (دومین خلیفه عباسی) مردی ستمگر و خونریز و سنگدل بود. او جامعه اسلامی را به بدبختی کشیده جان مردم را به لب رسانده بود و پاسخ کوچکترین انتقاد را با شمشیر می داد.

منصور علاوه بر ستمگری، فوق العاده پول پرست، بخیل، و تنگ نظر بود و در میان خلفای عباسی در بخل و پول پرستی زبانزد خاص و عام بود، به طوری که در کتب تاریخ درباره بخل و مال دوستی افراطی او داستانها نقل کرده‌اند. ولی سختگیری ها و فشارهای مالی و تضییقات طاقت فرسای اقتصادی او، تنها با عامل بخل و دنیا پرستی قابل توجیه نیست، زیرا او در زمان خلافت خود، اقتصاد جامعه اسلامی را فلج کرد و مردم را از هستی ساقط نمود. او نه تنها اموال عمومی مسلمانان را در خزانه دربار خلافت گنج گرد آورد و از صرف آن در راه عمران و آبادی و رفاه و آسایش مردم خودداری کرد، بلکه آنچه هم در دست مردم بود، بزور از آن‌ها گرفت و برای احدی مال و ثروتی باقی نگذاشت، به طوری که طبق نوشته برخی از مورخان، مجموع اموالی که وی از این طریق جمع کرد، بالغ بر هشتصد میلیون درهم می شد. [62].

آری، این برنامه وسیع و گسترده که در سطح مملکت اجرا می شد، برنامه‌ای نبود که بتوان آن را صرفاً به بخل ذاتی و پول پرستی افراطی منصور مستند دانست، بلکه قرائن و شواهدی در دست است که نشان می دهد برنامه گرسنگی و فلج سازی اقتصادی، یک برنامه حساب شده و فراگیر بود که منصور روی مقاصد خاصی آن را دنبال می کرد.

هدف منصور از این سیاست شوم این بود که مردم، همواره نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و در نتیجه همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند.

او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان خود، با لحن زننده‌ای، انگیزه خود را از گرسنه نگهداشتن مردم چنین بیان کرد:

«اعراب چادر نشین در ضرب المثل خود خوب گفته‌اند که سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان دنبال تو بیاید» !! [63].

در این هنگام یکی از حضار که از این تعبیر زننده سخت ناراحت شده بود، گفت: «می‌ترسم شخص دیگری، قرص نانی به این سگ نشان بدهد و سگ به طمع نان دنبال او برود و تو را رها کند» ! [64].

منصور نه تنها در دوران زمامداری خود، برنامه سیاه تحمیل گرسنگی را اجرا می کرد، بلکه این برنامه ضد انسانی را به فرزندش «مهدی» نیز تعلیم می داد. او ضمن یکی از وصیت های خود به پسرش «مهدی» گفت:

«من مردم را به طرق مختلف، رام و مطیع ساخته‌ام. اینک مردم سه دسته‌اند: گروهی فقیر و بیچاره‌اند و همیشه دست نیاز به سوی تو دراز خواهند کرد: گروهی متواری هستند و همیشه بر جان خود می ترسند، و گروه سوم در گوشه زندانها به سر می برند و آزادی خود را فقط از رهگذر عفو و بخشش تو آرزو می کنند. وقتی که به حکومت رسیدی، خیلی به مردم در طلب رفاه و آسایش میدان نده» ! [65].

این حقایق نشان می دهد که این برنامه، به منظور تثبیت پایه‌های حکومت منصور طرح شده و هدف آن جلوگیری از جنبش و مخالفت مردم از طریق تضعیف و محو نیروهای مبارز بود و تنها حساب صرفه جویی و سختگیری در مصرف اموال دولتی در میان نبود.

سیاست ضد اسلامی منصور، منحصر به ایجاد گرسنگی و قطع عواید مردم نبود، بلکه گذشته از فشار اقتصادی و فقر و پریشانی، رعب و وحشت و اختناق عجیبی در جامعه حکمفرما بود و موجی از کشتار و شکنجه به وسیله عمال و دژخیمان منصور به راه افتاده بود و هر روز گروهی قربانی این موج خون می شدند.

روزی عموی ابو جعفر منصور به وی گفت: تو چنان با عقوبت و خشونت به مردم هجوم آورده‌ای که انگار کلمه «عفو» به گوش تو نخورده است! وی پاسخ داد: هنوز استخوانهای بنی مروان نپوسیده و شمشیرهای آل ابی طالب در غلاف نرفته است، و ما، در میان مردمی به سر می بریم که دیروز ما را اشخاصی عادی می دیدند و امروز خلیفه، بنابر این هیبت ما جز با فراموشی عفو و به کارگیری عقوبت، در دلها جا نمی گیرد. [66].

البته این اختناق، در تمام قلمرو حکومت منصور بیداد می کرد، ولی در این میان شهر «مدینه» بیش از هر نقطه دیگر زیر فشار و کنترل بود، زیرا مردم مدینه به حکم آنکه از روز نخست، از نزدیک با تعالیم اسلام و سیستم حکومت اسلامی آشنایی داشتند، هرگز حاضر نبودند زیر بار حکومتهای فاسدی مثل حکومت منصور بروند و هر حکمی را بنام دستور اسلام نمی پذیرفتند. بعلاوه، پس از رحلت پیامبر شهر مدینه اغلب، جایگاه وعظ و ارشاد پیشوایان بزرگ اسلام بود و رجال بزرگ خاندان وحی، که هر کدام در عصر خود رسالت حفظ اسلام و ارشاد جامعه اسلامی را عهده دار بودند، تا زمان پیشوای هشتم، در مدینه اقامت داشتند و وجود آنها همواره نیرو بخش جنبشهای اسلامی مسلمانان مدینه به شمار می رفت.

در زمان خلافت منصور، پیشوای ششم و بعد از رحلت آن حضرت، فرزند ارجمندش موسی بن جعفر (ع) مرکز ثقل مبارزات اسلامی به شمار می رفتند و مدینه کانون گرم جنبشها و نهضت های اصیل اسلامی بر ضد استبداد و خودکامگی زمامداران ظالم محسوب می شد.

## مدینه در محاصره اقتصادی

پس از قیام «محمد بن عبدالله بن الحسن» مشهور به «نفس زکیه» (نواده امام حسن مجتبی)، در اواخر حیات امام صادق (ع)، منصور برای در هم شکستن نهضت شهر مدینه، شخص بسیار بیرحم و خشن و سنگدلی بنام «ریاح بن عثمان» را به فرمانداری مدینه منصوب کرد. ریاح پس از ورود به مدینه، مردم را جمع کرد و ضمن خطبه‌ای چنین گفت:

«ای اهل مدینه! من افعی و زاده افعی هستم! من پسر عموی «مسلم بن عقبه» [67] هستم که شهر شما را به ویرانی کشید رجال شما را نابود کرد. به خدا سوگند اگر تسلیم نشوید شهر شما را در هم خواهم کوبید، به طوری که اثری از حیات در آن باقی نماند» !

در این هنگام گروهی از مسلمانان از جا برخاستند و به عنوان اعتراض فریاد زدند: «شخصی مثل تو که سابقه‌ای ننگین در اسلام داری و پدرت دوبار به واسطه ارتکاب جرم، تازیانه (کیفر اسلامی) خورده، کوچکتر از آن هستی که این کار را انجام دهی، ما هرگز اجازه نخواهیم داد با ما چنین رفتار کنی.»

«ریاح» به منصور گزارش داد که مردم مدینه شورش نموده از اوامر خلیفه اطاعت نمی کنند. منصور نامه تندی به وسیله وی به اهل مدینه نوشت و طی آن تهدید کرد که اگر به روش مخالفت جویانه خود ادامه دهند، راههای بازرگانی را از خشکی و دریا به روی آنها بسته و آنها را در محاصره اقتصادی قرار خواهد داد و با اعزام قوای نظامی دمار از روزگار آنها در خواهد آورد!

«ریاح» مردم را در مسجد گرد آورد و بر فراز منبر رفت و شروع به قرائت نامه خلیفه کرد. هنوز نامه را تا آخر نخوانده بود که فریاد اعتراض مردم از هر طرف بلند شد و آتش خشم و ناراحتی آنان شعله ور گردید، به طوری که وی را بالای منبر سنگباران کردند و او برای حفظ جان خود، از مجلس فرار کرد و پنهان گردید ... [68].

منصور به دنبال این جریان تهدید خود را عملی کرد و با قطع حمل و نقل کالا، مدینه را در محاصره اقتصادی قرار داد و این محاصره تا زمان خلافت پسر وی «مهدی عباسی» ادامه داشت. [69].

## امام صادق علیه السلام و منصور

ابوجعفر منصور از تحرک و فعالیت سیاسی امام صادق (ع) سخت نگران بود. محبوبیت عمومی و عظمت علمی امام بر بیم و نگرانی او می افزود. به همین جهت هر از چندی به بهانه‌ای امام را به عراق احضار می کرد و نقشه قتل او را می کشید، ولی هر بار به نحوی خطر از وجود مقدس امام بر طرف می گردید. [70].

منصور شیعیان را در مدینه بشدت تحت کنترل و مراقبت قرار داده بود، به طوری که در مدینه جاسوسانی داشت که کسانی را که با شیعیان امام صادق (ع) رفت و آمد داشتند، گردن می زدند. [71].

امام یاران خود را از نزدیکی و همکاری با دربار خلافت باز می داشت. روزی یکی از یاران امام پرسید: برخی از ما شیعیان گاهی دچار تنگدستی و سختی معیشت می گردد و به او پیشنهاد می شود که برای اینها (بنی عباس) خانه بسازد، نهر بکند (و اجرت بگیرد)، این کار از نظر شما چگونه است؟ امام فرمود: من دوست ندارم که برای آن‌ها (بنی عباس) گرهی بزنم یا در مشکی را ببندم، هر چند در برابر آن پول بسیاری بدهند، زیرا کسانی که به ستمگران کمک کنند در روز قیامت در سراپرده ای از آتش قرار داده می شوند تا خدا میان بندگان حکم کند. [72].

امام، شیعیان را از ارجاع مرافعه به قضات دستگاه بنی عباس نهی می کرد و احکام صادر شده از محکمه آنها را شرعاً لازم الاجرا نمی شمرد. امام همچنین به فقیهان و محدثان هشدار می داد که به دستگاه حکومت وابسته نشوند و می فرمود: فقیهان امنای پیامبرانند، اگر دیدید به سلاطین روی آوردند (و با ستمکاران دمساز و همکار شدند) به آنان بدگمان شوید و اطمینان نداشته باشید. [73].

روزی ابوجعفر منصور به امام صادق (ع) نوشت: چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی؟

امام در پاسخ نوشت: ما (از لحاظ دنیوی) چیزی نداریم که برای آن از تو بیمناک باشیم و تو نیز از جهات اخروی چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار گردیم. تو نه دارای نعمتی هستی که بیاییم به خاطر آن به تو تبریک بگوییم و نه خود را در بلا و مصیبت می بینی که بیاییم به تو تسلیت دهیم، پس چرا نزد تو بیاییم؟!

منصور نوشت: بیایید ما را نصیحت کنید.

امام پاسخ داد: اگر کسی اهل دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و اگر هم اهل آخرت باشد، نزد تو نمی آید! [74].

زمامداران بنی امیه می کوشیدند با وسائل مختلف، مردم را از مکتب ائمه دور نگهداشته میان آنان و پیشوایان بزرگ اسلام فاصله ایجاد کنند و به این منظور مردم را به مفتیان وابسته به حکومت وقت - یا حداقل فقیهان سازشکار و بی ضرر - رجوع می دادند.
زمامداران عباسی نیز با آنکه در آغاز کار، شعار طرفداری و حمایت از بنی هاشم را دستاویز رسیدن به اهداف خویش قرار داده بودند، پس از آنکه جای پای خود را محکم کردند، همین برنامه را در پیش گرفتند.
خلفای عباسی هم مانند امویان، پیشوایان بزرگ خاندان نبوت را که جاذبه معنوی و مکتب حیات بخش آنان مردم را شیفته و مجذوب خود ساخته و به آنان بیداری و تحرک می بخشید، برای حکومت خود کانون خطری تلقی می کردند و از اینرو کوشش می کردند به هر وسیله‌ای که ممکن است، آنان را در انزوا قرار دهند.
این موضوع، در زمان امام صادق (ع) بیش از هر زمان دیگر به چشم می خورد. در عصر امام ششم حکومتهای وقت به طور آشکار می کوشیدند افرادی را که خود مدتی شاگرد مکتب آن حضرت بودند، در برابر مکتب امام بر مسند فتوا و فقاهت نشانده مرجع خلقت معرفی نمایند، چنانچه «ابوحنیفه» و «مالک بن انس» را نشاندند!

## تألیف اجباری

منصور دوانیقی به همین منظور «مالک بن انس» را فوق‌العاده مورد تکریم قرار می داد و او را مفتی و فقیه رسمی معرفی می کرد. سخنگوی بنی عباس در شهر مدینه اعلام می کرد که: جز مالک بن انس و ابن ابی ذئب کسی حق ندارد در مسائل اسلامی فتوا بدهد! [75].

نیز منصور دستور داد مالک کتاب حدیثی تألیف کرده در اختیار محدثان قرار دهد. مالک از این کار خودداری می کرد، ولی منصور در این موضوع اصرار می ورزید. روزی منصور به وی گفت: باید این کتاب را بنویسی، زیرا امروز کسی داناتر از تو وجود ندارد!

مالک بر اثر پافشاری و اجبار منصور، کتاب «موطّأ» را تألیف نمود [76].

به دنبال این جریان، حکومت وقت با تمام امکانات خود به طرفداری از مالک و ترویج تبلیغ وی و نشر فتاوای او پرداخت تا از این رهگذر، مردم را از مکتب امام صادق - علیه السلام - دور نگهدارد.

منصور به مالک گفت: اگر زنده بمانم فتاوای تو را مثل قرآن نوشته به تمام شهرها خواهم فرستاد و مردم را وادار خواهم کرد به آنها عمل کنند. [77].

البته این مُفتی ها نیز در مقابل پشتیبانی های بی دریغ حکومتهای آن زمان، خواهی نخواهی دست نشانده و حافظ منافع آنها بودند و اگر خلیفه پی می برد که فقیه و مفتی وابسته، قدمی برخلاف مصالح او برداشته یا باطناً با آن موافق نیست، به سختی او را مجازات می کرد؛ چنانکه مالک بن انس که آن همه مورد توجه منصور بود، بر اثر سعایتی که از او نزد پسر عموی منصور نمودند، به دستور وی هفتاد تازیانه خورد! این سعایت مربوط به فتوایی بود که وی برخلاف میل خلیفه صادر نموده بود. [78].

## قیام زید بن علی بن الحسین علیهم السلام

زید بن علی - علیه السلام -، برادر امام باقر - علیه‌السلام - و از بزرگان و رجال با فضیلت و عالیقدر خاندان نبوت، و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود [79] و در زمان حکومت بنی امیه زندگانی می کرد.

زید از مشاهده صحنه‌های ظلم و ستم و تاخت و تاز حکومت اموی فوق‌العاده ناراحت بود و عقیده داشت که باید با قیام مسلحانه، حکومت فاسد اموی را واژگون ساخت.

## احضار زید به دمشق

هشام بن عبدالملک، که از روحیه انقلابی زید آگاه بود، در صدد بود او را با دسیسه‌ای از میان برداشته و خود را از خطر وجود او نجات بخشد.
هشام نقشه خائنانه‌ای کشید تا از این رهگذر به هدف پلید خود برسد. به دنبال این نقشه، زید را از مدینه به دمشق احضار کرد. هنگامی که زید وارد دمشق شد و برای گفتگو با هشام به قصر خلافت رفت، هشام ابتدا او را با سردی پذیرفت و برای اینکه به خیال خود موقعیت او را در افکار عمومی پایین بیاورد، او را تحقیر کرد و جای نشستن نشان نداد، آنگاه گفت:
- یوسف بن عمرو ثقفی (استاندار عراق) به من گزارش داده است که «خالد بن عبدالله قسری» [80] ششصد هزار درهم پول به تو داده است، اینک باید آن پول را تحویل بدهی.
- خالد چیزی نزد من ندارد.
- پس باید پیش یوسف بن عمرو در عراق بروی. تا او تو را با خالد روبرو کند.
- مرا نزد فرد پستی از قبیله ثقیف نفرست که به من اهانت کند.
- چاره‌ای نیست، باید بروی!
آنگاه گفت:
- شنیده‌ام خود را شایسته خلافت می دانی و فکر خلافت را در سر می پرورانی، در حالی که کنیز زاده‌ای بیش نیستی و به کنیز زاده نمی رسد که بر مسند خلافت تکیه بزند.
-آیا خیال می کنی موقعیت مادرم از ارزش من می کاهد؟ مگر فراموش کرده‌ای که «اسحاق» از زن آزاد به دنیا آمده بود، ولی مادر «اسماعیل» کنیزی بیش نبود؛ با این حال خداوند پیامبران بعدی را از نسل اسماعیل قرار داد و پیامبر اسلام نیز از نسل او است.
آنگاه زید هشام را نصحیت نمود و او را به تقوا و پرهیزگاری دعوت کرد.
هشام گفت:
- آیا فردی مثل تو مرا به تقوا و پرهیزگاری دعوت می کند؟
- آری، امر به معروف و نهی از منکر، دو دستور بزرگ اسلام است و انجام آن بر همه لازم است، هیچ کس نباید به واسطه کوچکی رتبه و مقام، از انجام این وظیفه خودداری کند و هیچ کس نیز حق ندارد به بهانه بزرگی مقام از شنیدن آن ابا ورزد!

## سفر اجباری!

هشام پس از گفتگوهای تند، زید را روانه عراق نمود و طی نامه‌ای به

«یوسف بن عمرو» نوشت: «وقتی زید پیش تو آمد او را به خالد مواجهه کن و اجازه نده وی حتی یک ساعت در کوفه بماند، زیرا او مردی شیرین زبان، خوش بیان، و سخنور است و اگر در آنجا بماند، اهل کوفه بسرعت به او می گروند»
زید به محض ورود به کوفه، نزد یوسف رفت و گفت:
- چرا مرا به اینجا کشاندی؟
- خالد مدعی است که نزد تو ششصد هزار درهم پول دارد.
- خالد را احضار کن تا اگر ادعایی دارد شخصاً عنوان کند.
یوسف دستور داد خالد را از زندان بیاورند. خالد را در حالی که زنجیر و آهن سنگین به دست و پایش بسته بودند، آوردند. آنگاه یوسف رو به وی کرده گفت:
- این زید بن علی است، اینک هر چه نزد او داری بگو. خالد گفت: به خدا سوگند نزد او هیچ چیز ندارم و مقصود شما از آوردن او جز آزار و اذیت او نیست!
در این هنگام یوسف رو به زید نموده گفت:
- امیرالمؤمنین هشام به من دستور داده همین امروز تو را از کوفه بیرون کنم!
- سه روز مهلت بده تا استراحت کنم آنگاه از کوفه بروم.
- ممکن نیست، حتماً باید امروز حرکت کنی.
- پس مهلت بدهید امروز توقف نمایم.
- یک ساعت هم مهلت ممکن نیست! [81].
به دنبال این جریان، زید همراه عده‌ای از مأموران یوسف، کوفه را به سوی مدینه ترک گفت و چون مقداری از کوفه فاصله گرفتند، مأموران برگشتند، و زید را تنها گذاشتند.
در کوفه
ورود زید به عراق جنب و جوشی به وجود آورده و جریان او با هشام همه جا پیچیده بود. اهل کوفه که از نزدیک مراقب اوضاع بودند، به محض آنکه آگاه شدند زید روانه مدینه شده است، خود را به او رساندند و اظهار پشتیبانی نموده گفتند: در کوفه اقامت کن و از مردم بیعت بگیر، یقین بدان صد هزار نفر با تو بیعت خواهند نمود و در رکاب تو آماده جنگ خواهند بود، در حالی که از بنی امیه فقط تعداد معدودی در کوفه هستند که در نخستین حمله تار و مار خواهند شد.
زید که سابقه بی‌وفایی و پیمان‌شکنی مردم عراق را در زمان حضرت امیرمؤمنان - علیه‌السلام -، امام مجتبی - علیه‌السلام - و امام حسین - علیه‌السلام - فراموش نکرده بود، چندان به وعده‌های آنان دلگرم نبود، ولی در اثر اصرار فوق‌العاده آنان از رفتن به مدینه صرفنظر کرده به کوفه باز

گشت و مردم گروه گروه با او بیعت نمودند به طوری که فقط از اهل کوفه بیست و پنج هزار نفر آماده جنگ شدند.

پیکار بزرگ

از طرف دیگر یوسف بن عمرو، تجمع نیروهای ضد اموی پیرامون زید را مرتباً به هشام گزارش می داد.

هشام که از این امر به وحشت افتاده بود، دستور داد یوسف بی‌درنگ به سپاه زید حمله کند و آتش قیام را هر چه زودتر خاموش سازد.

نیروهای طرفین بسیج شدند و جنگ سختی در گرفت. زید با کمال دلاوری و شجاعت می جنگید و پیروان خود را به ایستادگی و پایداری دعوت می کرد.

جنگ تا شب طول کشید. در این هنگام تیری از جانب دشمن به پیشانی زید اصابت کرد و در آن فرو رفت.

زید که بر اثر اصابت تیر قادر به ادامه جنگ نبود، و از طرف دیگر نیز عده‌ای از یارانش در جنگ کشته شده و عده‌ای دیگر متفرق شده بودند، ناگزیر دستور عقب‌نشینی صادر کرد.

شهادت زید

شب، طبیب جرّاحی را آوردند تا پیکان تیر را از پیشانی زید بیرون بیاورد، ولی پیکان به قدری در بدن او فرو رفته بود که بیرون کشیدن آن به سهولت مقدور نبود. سرانجام طبیب، پیکان را از پیشانی زید بیرون کشید ولی بر اثر جراحت بزرگ تیر، زید به شهادت رسید.

یاران زید پس از مشاوره زیاد تصمیم گرفتند جسد او را در بستر نهری که در آن حدود جاری بود، به خاک سپرده و آب را روی آن جاری سازند تا مأموران هشام آن را پیدا نکنند. به دنبال این تصمیم، ابتدا آب نهر را از مسیر خود منحرف کردند، و پس از دفن جسد زید در بستر نهر، مجدداً آب را در مسیر خود روان ساختند.

مع‌الأسف یکی از مزدوران هشام که ناظر دفن زید بود، جریان را به «یوسف بن عمرو» گزارش داد. به دستور یوسف جسد زید را بیرون آورده سر او را از تن جدا کردند و بدنش را در کناسه کوفه به دار آویختند و تا چهار سال بالای دار بود.

آنگاه بدن او را از دار پایین آوردند و آن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!

## آیا قیام زید با موافقت امام صادق علیه‌السلام بود؟

درباره زید و اینکه آیا او مدعی امامت بوده یا امامت حضرت باقر - علیه‌السلام - و حضرت صادق - علیه‌السلام - را قبول داشته، روایات متضادی از ائمّه - علیهم‌السلام - نقل شده است که در بعضی از آنها وی مورد نکوهش قرار گرفته و در بعضی دیگر از او تمجید شده است.

اکثر دانشمندان و محققان ما، در علم رجال و حدیث، اعمّ از قدما و معاصرین، روایات حاکی از نکوهش او را از نظر سند مردود دانسته و به آنها اعتماد نکرده‌اند. به عنوان نمونه مرحوم آیت اللّه العظمی خوئی - قدّس سرّه - پس از نقد و بررسی روایاتی که در نکوهش زید نقل شده، آنها را از نظر سند ضعیف و غیر قابل اعتماد معرفی نموده می نویسد:

حاصل آنچه گفتیم این است که زید فردی بزرگوار و مورد ستایش بوده است و هیچ مدرکی که بر انحراف عقیدتی یا نکوهش او دلالت کند، وجود ندارد [82].

مرحوم علامه مجلسی - قدّس سرّه - نیز پس از نقل روایات مربوط به زید، می نویسد: بدان که اخبار، در حالات زید مختلف و متعارض است. لکن اخبار حاکی از جلالت و مدح وی و اینکه او ادعای نادرستی نداشت، بیشتر است و اکثر علمای شیعه به علوّ شأن زید نظر داده‌اند. بنابراین مناسب است که نسبت به او حسن ظن داشته و از نکوهش او خودداری کنیم ... [83].

اما در مورد قیام زید، دلائل و شواهد فراوانی گواهی می دهند که قیام او با اجازه و موافقت حضرت صادق - علیه‌السلام - بوده است. از جمله این شواهد، گفتار امام رضا (ع) در پاسخ مأمون است که امام طی آن فرمود: بیرون رفت، امام فرمود: وای به حال کسی که ندای او را بشنود و به یاری او نشتابد» [84].

این روایت شاهد خوبی است بر اینکه قیام زید با اجازه امام بوده است، امّا چون مسئله خروج زید می بایست با رعایت اصول احتیاط و حساب شده باشد، و ممکن بود مداخله امام و موافقت او با قیام زید به گوش دشمن برسد، نه امام و نه خود زید و نه اصحاب نزدیک آن حضرت به هیچ وجه مایل نبودند کسی از آن اطلاع یابد.

امام صادق - علیه‌السلام - در گفتگو با یکی از یاران زید که در رکاب او شش تن از سپاه امویان را کشته بود، فرمود: خداوند مرا در این خونها شریک گرداند. به خدا سوگند عمویم زید روش علی و یارانش را در پیش گرفتند [85] زید از معتقدین به امامت حضرت صادق - علیه‌السلام - بوده است، چنانکه از او نقل شده است که می گفت: جعفر امام ما در حلال و

حرام است [86].
نیز زید می گفت: در هر زمانی یک نفر از ما اهل بیت حجت خداست، و حجت زمان ما برادر زاده‌ام جعفر بن محمد است، هر کس از او پیروی کند، گمراه نمی شود و هر کس با او مخالفت ورزد، هدایت نمی یابد [87]
امام صادق - علیه‌السلام - می فرمود:
خدا عمویم زید را رحمت کند، هرگاه پیروز می شد (به قرار خود) وفا می کرد، عمویم زید مردم را به رهبری شخص برگزیده‌ای از آل محمد دعوت می کرد، و آن شخص منم! [88].
در روایتی دیگر از امام صادق - علیه‌السلام - نقل شده است که درباره زید فرمود: خدا او را رحمت کند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راستگویی بود، اگر پیروز می شد، به عهد خود وفا می کرد و اگر قدرت و حکومت را به دست می آورد، می دانست آن را به چه کسی بسپارد [89].
خبر شهادت زید و یارانش در مدینه اثری عمیق و ناگوار داشت و بیش از همه امام صادق - علیه‌السلام - از این واقعه متأثر بود. پس از شهادت زید چنان غم و غصه امام صادق - علیه‌السلام - را فراگرفته بود که هرگاه نام کوفه و زید به میان می آمد، بی‌اختیار اشک از چشمان حضرت سرازیر می شد و با جمله‌هایی جانسوز و تکان دهنده توأم با تکریم و احترام عمیق نسبت به عموی شهید خود و یاران فداکار وی، خاطره شهادت او را گرامی می داشت.
یکی از دوستان امام ششم بنام «حمزة بن حمران» ، می گوید:
روزی به محضر امام صادق - علیه‌السلام - شرفیاب شدم، حضرت از من پرسید:
ای حمزه از کجا می آیی؟
عرض کردم: از کوفه
امام تا نام کوفه را شنید، به شدت گریه کرد، به طوری که صورت مبارکش از اشک چشمش خیس شد. وقتی که من این حالت را مشاهده کردم، از روی تعجب عرض کردم:
- پسر پیغمبر! چه مطالبی شما را چنین به گریه انداخت؟
- امام، با حالتی حزن انگیز و چشمان پر از اشک، فرمود:
- به یاد عمویم زید و آنچه بر سر او آوردند افتادم، گریه‌ام گرفت.
- چه چیزی از او به یاد شما آمد؟
- قتل و شهادت او
آنگاه امام چگونگی شهادت او را برای حمزه شرح داد ... [90].

پاورقی

[1] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکرة الحفاظ، بیروت، داراحیا، التراث العربی، ج 1، ص 166.
[2] مجلسی، بحارالانوار، ط2، تهران، المکتبة الاسلامیه، 1395 ه.ق ج 47، ص 217- حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 4، ص 335.
[3] ابن حجر العسقلانی، تهذیب التهذیب، ط 1، بیروت، دارالفکر، 1404 ه.ق ج 1، ص 88.
[4] حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص 53.
[5] الارشاد، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، ص 270.
[6] الصواعق المحرقه، ط 2، قاهره، مکتبة القاهره، 1385 ه.ق، ص 201.
[7] حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص 55 (به نقل از رسائل جاحظ).
[8] مختصر تاریخ العرب، تعریب: عفیف البعلبکی، ط 2، بیروت، دارالعلم للملایین، 1967 م، ص 193.
[9] وفیات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط 2، قم، منشورات الشریف الرضی، 1364 ه.ش، ج 1، ص 327.
[10] (شهید) مطهری، مرتضی، سیری در سیره ائمه اطهار (ع) چاپ اول، قم، انتشارات صدرا، 1367 ه.ش، ص 142 - 160 (با تلخیص و اقتباس).
[11] حیدر، اسد، الامام صادق و المذاهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 2، ص 113-126.
[12] زنادقه منکران خدا و ادیان بودند و با علوم و زبانهای زنده آن روز نیز ناآشنا نبودند.
[13] مقصود از علم کلام، علم اصول عقاید است. این علم از علوم بسیار رایج و پرطرفدار آن زمان بود و متکلمین بزرگ آن عصر در زمینه‌های مختلف عقیدتی بحث و گفتگو می کردند.
[14] شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 271 - حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص 69.
[15] صفائی، سید احمد، هشام بن حکم مدافع حریم ولایت، تهران، نشر آفاق، ط 2، 1359 ه.ش، ص 19 - فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ط 1، بیروت، موسسة الاعلمی للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 229 - طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط 3، منشورات المکتبه الاسلامیه، ص 284.
[16] ابن ندیم در کتاب «الفهرست» بیش از دویست و بیست جلد کتاب به جابر نسبت داده است. (الفهرست، قاهره، المکبتة التجاریه الکبری، ص 512-517).

[17] توحید مفضل، ترجمه علامه مجلسی، تهران، کتابخانه صدر، ص 7-11 و ر.ک به: پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق (ع)، موسسه در راه حق، ص 47-58.

[18] حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص.70 اسم ابوحنیفه نعمان ثابت بوده است.

[19] حیدر، اسد، همان کتاب، ص 38.

[20] نجاشی، فهرست مصنفی الشیعه، تحقیق: سید موسی شبیری زنجانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ص 39 و 40.

[21] تهذیب التهذیب، ط 1، بیروت، دارالفکر، 1404 ه.ق، ج1، ص 88.

[22] مرآة الجنان، ج 2، ص 304.

[23] طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه.ش، ص 275-278 - تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج 3، ص 416.

[24] قیاس عبارت است از این که حکمی را خداوند برای موردی بیان نموده باشد و بدون اینکه وجود علت آن حکم در مورد دیگری شناخته گردد، در مورد دوم هم جاری گردد.

[25] «لتسئلن یومئذ عن النعیم» (سوره تکاثر، 8).

[26] مجلسی، بحارالانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 10، ص 22 - محمدی ری شهری، محمد، مناظره درباره مسائل ایدئولوژیکی، قم، انتشارات دارالفکر، ص 130-132.

[27] کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبة الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 186.

[28] (آیت لله) خامنه‌ای، سیدعلی، پیشوای صادق، تهران، انتشارات سید جمال، ص 87-91.

[29] در مورد زندگی هشام رجوع شود به: نعمه، عبدالله، هشام بن الحکم، ط 2، لبنان، دارالفکر، ص 39-53.

[30] تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج 9، ص 351.

[31] صفائی، سید احمد، هشام بن الحکم، مدافع حریم ولایت، ط 2، تهران، نشر آفاق، 1359 ه.ش، ص 14- مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال، تهران، انتشارات جهان، ج 3، ص 301.

[32] امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتبة النهضة المصریة، ج 2، ص 54.

[33] صفائی، همان کتاب، ص 14.

[34] با توجه به اینکه «حیره» یکی از شهرهای عراق بوده و هشام در کوفه سکونت داشته است، گویا این دیدارها در جریان یکی از سفرهای اجباری امام صادق (ع) به عراق، صورت گرفته است.
[35] طوسی، همان کتاب، ص 256- صفائی، همان کتاب، ص 15.
[36] این کتاب را یکی از شاگردان هشام بنام «علی بن منصور» با استفاده از بحثهای هشام گرد آورده است.
[37] مقصود از مفضول کسی است که دیگری از نظر فضیلت و شایستگی بر او برتری و اولویت داشته باشد.
[38] شیخ طوسی، الفهرست، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 355- نجاشی، فهرست مصنفی الشیعة، قم، مکتبة الداوری، ص 304- ابن الندیم، الفهرست، قاهره، المکتبه النجاریه الکبری، ص 264- صدر، سید جسن، تأسیس الشیعة، شرکة النشر و الطباعه العراقیه، ص 361.
[39] نجاشی، همان کتاب، ص 304.
[40] دکتر شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، ط 6، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1365 ه.ش، ص 204 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.
[41] درباره پرچم و جامه سیاه آنان رجوع شود به: زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت، ط 7، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، ص 116- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 10، ص 208- ابن کثیر، البدایة والنهایه، ط 1، بیروت، مکتبة المعارف، 1966 م، ج 10، ص 67.
[42] در ضمن روایات علائم ظهور، آمدن پرچمهای سیاه از جانب شرق، نشانه ظهور دولت حقه معرفی شده است ر.ک به: بحارالانوار، ج 52، ص 217-229 (باب علائم الظهور) - ارشاد مفید، ص 357.
[43] شهرستانی، الملل و النحل، تحقیق: محمد سید گیلانی، بیروت، دارالمعرفه، 1402 ه. ق، ج 1، ص.154.
[44] کلینی، الروضه من الکافی، ط 2، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1389 ه.ق، ص 274-مجلسی، بحارالانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه.ق، ج 47، ص 297.
[45] در سبب نامیده شدن ابو سلمه به «خلال» سه وجه ذکر کرده‌اند. ر.ک به: ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دا صادر، 1386 ه.ق، ص 153-154.
[46] ابن طقطقا، همان کتاب، ص 154- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 243-.254 مسعودی از نامه عمر بن زین العابدین یاد نمی کند.
[47] مجلسی، بحارالانوار، تهران، المکتبة الاسلامیة، 1395 ه.ق، ج 47، ص 133.
[48] مجلسی، همان کتاب، ج 52، ص 139.

[49] مجلسی، همان کتاب، ج 52، ص 139.
[50] دکتر فاروق، عمر، طبیعة الدعوة العباسیة، ط 1، بیروت، دار الارشاد، 1389 ه.ق، ص 226.
[51] ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چ 1، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1364 ه.ش، ج 2، ص 167 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 5، ص 348 - مقریزی، النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، قاهره، مکتبه الاهرام، ص 66 - ابن کثیر، البدایة و النهایه، ط 2، بیروت، مکتبة المعارف، 1977 م، ج 10، ص 28.
[52] النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، قاهره، مکتبه الاهرام، ص 67.
[53] مراة الجنان، ط 2، بیروت، موسسة الاعلمی، 1390 ه.ق، ج 1، ص 285.
[54] ابن کثیر، البدایة و النهایة، ط 2، بیروت، مکتبة المعارف، 1977 م، ج 10، ص 72 - ابن خلکان، وفیات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط 2، قم، منشورات الشریف الرضی، 1364ه.ش، ج 3، ص 148 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 5، ص 476 - محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 9، ص 167.
[55] حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 2، ص 533 - خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، بیروت، دار الکتاب العربی، ج10، ص 208.
[56] دکتر فاروق، همان کتاب، ص 245.
[57] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 105.
[58] ابن خلکان، وفیات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط 2، قم، منشورات الشریف الرضی، 1364 ه.ش، ج 2، ص 196.
[59] ابن خلکان، همان کتاب، ج 3، ص 148.
[60] کلینی، الاصول من الکافی، ط 2، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 2، ص 242.
[61] ادیب، عادل، زندگانی، تحلیلی پیشوایان ما، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1361ه.ش، ص 183- 185 (با اندکی تخلیص و اندکی تغییر در عبارت).
[62] ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 125.
[63] أجِعة کلبک یتبعک.
[64] شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر (ع)، ط 2، 1389

ه.ق، ج 1، ص 369.
[65] ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 133.
[66] حیدر، اسد، الامام الصادق و المذهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 1-2، ص 480 - عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفأ، ط 3، بغداد، مکتبه المثنی، 1383 ه.ق، ص 267.
[67] چنانکه در سیره امام چهارم به تفصیل نوشتیم، مسلم بن عقبه یکی از فرماندهان یزید بن معاویه که به فرمان او به شهر مدینه حمله کرد و با سربازان خود، سه روز مدینه را قتل عام و غارت و سیل خون را به راه انداخت و به واسطه جنایت هایی که مرتکب شد، «مسرف بن عقبه» لقب گرفت!.
[68] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1348 ه.ق، ج 3، ص 114-11.
[69] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 5، ص 551.
[70] علامه مجلسی در بحارالانوار، فصل مستقلی را به برخوردهای میان امام صادق (ع) و منصور، اختصاص داده است، ر.ک به: ج 47، ص 162-212.
[71] طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ص 282.
[72] شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، بیروت، دار احیأ التراث العربی، ج 12، ص 129.
[73] حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 3-4، ص 21 (به نقل از حلیة الاولیأ).
[74] مجلسی، همان کتاب، ج 47، ص 184.
[75] ابن خلّکان، وفیات الأعیان، ط 2، تحقیق: دکتر احسان عباس، قم، منشورات الرضی، 1364 ه.ش، ج 4، ص 135 - سیوطی، تنویر الحوالک علی موطّأ مالک، قاهره، مطبعة المصطفی البابی الحلبی، مقدمه، ص ب.
[76] شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر، ط 2، 1389 ه.ق، ج 1، ص 91 (به نقل از شرح زرقانی بر موطّأ مالک). کتاب موطأ امروز یکی از کتب مشهور اهل تسنن است و مؤلف آن مالک بن انس رئیس مذهب مالکی، یکی از مذاهب چهارگانه تسنن، می باشد.
[77] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکرة الحفاظ، بیروت، دار احیأ التراث العربی، ج 1، ص 212.
[78] ابن خلکان، همان کتاب، ج 4، ص 137.
[79] ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دار صادر، 1386 ه.ق، ص 132.
[80] خالد بن عبدالله پیش از یوسف بن عمرو، استاندار عراق بود. او مردی نیرومند و مقتدر بود و مدتها از طرف هشام استانداری نقاط مختلف

را به عهده داشت. نفوذ و اقتدار وی دشمنانش را بر ضد او برانگیخت و سبب شد که از او نزد هشام بدگویی کرده نظر وی را درباره خالد منحرف سازند. سرانجام هشام او را از پست استانداری عزل نموده به زندان افکند و به جای او یوسف بن عمرو را منصوب نمود مهمترین اتهام خالد، گرایش به بنی هاشم بود. به همین جهت، اتهامی که برای زید تراشیدند، این بود که خالد، پولهایی از بیت المال را به او داده است! (سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، تعریب: عفیف البعلبکی، ط 2، بیروت، دار العلم للملایین، 1968 م، ص 154).

[81] ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 67-68.

[82] معجم رجال الحدیث، قم، مدینة العلم، ج 7، ص 345-356.

[83] بحارالانوار، ج 46، ص 205 و ر.ک به: شخصیّت و قیام زید بن علی ص 514-.527 البته باید توجه داشت تجلیل و تمجید علمای شیعه از زید، هرگز به معنای تأیید فرقه‌ای که بنام او به وجود آمده، نیست.

[84] صدوق، عیون اخبار الرضا - علیه السلام -، الطبعة الأُولی، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، 1404 ه.ق، ج 1، ص 225، باب 25، حدیث 1- رضوی اردکانی، سید ابو فاضل، شخصیّت و قیام زید بن علی - علیه السلام - تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، 1361 ه.ش، ص 173.

[85] تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، الطبعة الثانیة، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ج 4، ص 570.

[86] طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشّی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه.ش، ص 361.

[87] صدوق، الأمالی، قم، المطبعة الحکمة، 1373 ه.ق، ص 325، مجلس 81، ح.6 - تستری، همان کتاب، ج 4، ص 574.

[88] تستری، همان کتاب، ص 566.

[89] طوسی، همان کتاب، ص.285 مرحوم کلینی نیز حدیث مشابهی در این زمینه با سند دیگر در روضه کافی نقل کرده است. (ص 264، ح 381).

[90] صدوق، همان کتاب، ص 236، مجلس 62، حدیث 3- مجلسی، بحارالانوار، ج 46، ص 172- رضوی اردکانی، همان کتاب، ص 321.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبايل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».